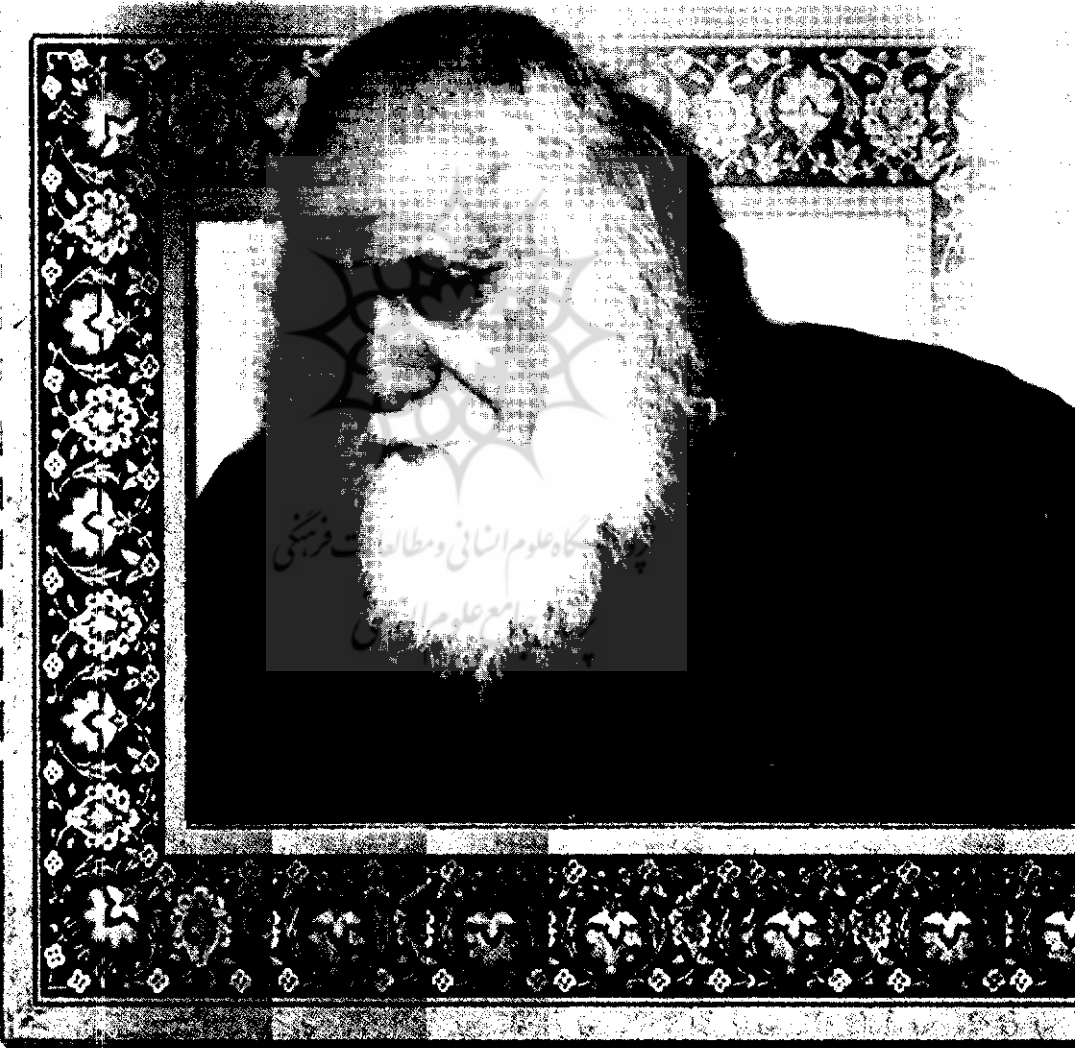


خروش عدالت

(زیست نامه استاد حکیمی)



محمد اسفندیاری

زندگی آموزشی

از زندگینامه‌ی استاد حکیمی اطلاع فراوانی فراچنگ نیست و او همواره به مشتاقانی که خواستار زندگینامه‌اش بوده‌اند، «لن ترانی» گفته است. رقمزن این سطور، در پی ملازمت بسیار با استاد، توانست به زوایایی از زندگی او نقب بزند و از آن گلزار جنان چند دسته گل، به رسم ارمغان، برای خوانندگان آورد.^۱

استاد حکیمی در چهاردهم فروردین ۱۳۱۴ (۱۳۵۴ ق)، در مشهد زاده شد. پدرش، حاج عبدالوهاب حکیمی (م ۱۳۶۹ ش)، که از یزد به آستان امام رضا علیه السلام پناه برده بود، از محترمین بازار مشهد و متشرع و اهل مراقبه بود و از شبها می‌گریخت. حکیمی در سال ۱۳۲۰ به مکتب و سپس به مدرسه رفت. قرآن و صد کلمه (از کلمات قصار امیرالمؤمنین علی علیه السلام با ترجمه‌ی منظوم)، و دیوان حافظ و مبادی انشا را در مکتب و درس‌های جدید را در مدرسه فرا گرفت. در سال ۱۳۲۶ به حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد وارد شد و بیست سال در آنجا به علم‌اندوزی و خودسازی پرداخت. هشت سال به درس‌های مقدمات و سطح و دوازده سال به درس خارج اشتغال داشت و در جنب آن، پانزده سال به تحصیل فلسفه و کلام پرداخت. ادبیات عرب را نخست در نزد چند تن از فاضلان حوزه‌ی مشهد، و بار دیگر در نزد شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری، معروف به ادیب ثانی / دوم (م ۱۳۵۵ ش)، فراگرفت و تقریرات او را در همه‌ی دروس نوشت. اصول فقه و فقه را در محضر آیت‌الله میرزا احمد

مدرس یزدی (م ۱۳۵۰ ش)، که خویشاوندش بود، و آیت الله علی نمازی شاهرودی (م ۱۳۶۴ ش)، و دیگر دروس سطح و مقداری از خارج را، از جمله خارج کفایه، در محضر آیت الله شیخ هاشم قزوینی (م ۱۳۳۹ ش)، آموخت. هم چنین دوازده سال از افاضات آیت الله شیخ مجتبی قزوینی (م ۱۳۴۶ ش)، بهره برد و جلدین کفایه و خارج فقه و نیز درس معارف و فلسفه (شرح اشارات و اسفار) و نقد فلسفه را از محضر او فراگرفت و ضمن تماشای رواق اشراق، همراه مشائیان تمشّی کرد. ده سال نیز در درس خارج فقه و اصول آیت الله العظمی سید محمد هادی میلانی (م ۱۳۵۴ ش)، حاضر شد و تقریرات درس اصول وی را بتفصیل و تقریرات برخی از دروس فقه را باختصار نوشت.

در پی آموختن علوم مرسوم حوزه، سری هم در علوم متروک کشید که مبدا چیزی را فروهشته باشد: شرح باب حادی عشر و شرح تجرید را در محضر شیخ عبدالنبتی کجوری، و شرح منظومه را از شیخ غلامحسین محامی بادکوبه‌ای (م ۱۳۳۳ ش)، آموخت. هم چنین نجوم و تقویم را در نزد حاج شیخ اسماعیل نجومیان (م ۱۳۵۶ ش)، و برخی علوم غریبه را از محضر حاج سید ابوالحسن حافظیان (م ۱۳۶۰ ش)، و حاجی خان مخیری (م ح ۱۳۵۰ ش)، و شیخ مجتبی قزوینی فراگرفت.

● استاد حکیمی دو جلد کفایه را، با تأمل در همه‌ی

«فنائل» های آن، در طی یک سال در نزد شیخ مجتبی

قزوینی فراگرفت و شیخ استاد چندان از نکاوت و

سرعت انتقال وی شگفت زده شده بود که گفت:

تا کنون کسی با این استعداد ندیدم که جلدین کفایه را

در یک سال بخواند.

گزاره نیست اگر بگویم از کوچکی آثار بزرگی در مشی حکیمی نمایان بود. شاهد این که در هجده سالگی، هنگامی که درس هایش در نزد ادیب ثانی پایان یافته بود، قصیده‌ای به عربی، در بیش از چهل بیت، پاس مقام استاد را، سرود و در شب نوروز ۱۳۳۳، به وی پیشکش کرد. آنک که آن ادیب آریب، آن قصیده‌ی عربی را، از آن طلبه‌ی نوجوان خواند، انگشت تعجب به دهان گرفت و او را، علی رؤوس الاشهاد، برکشید و «متنبی جوان» خواند. ۲

نیز گفتنی است که استاد حکیمی دو جلد کفایه را، با تأمل در همه‌ی «فتاامل» های آن، در طی یک سال در نزد شیخ مجتبی قزوینی فراگرفت و شیخ استاد چندان از ذکاوت و سرعت انتقال وی شگفت زده شده بود که گفت:

تا کنون کسی با این استعداد ندیدم که جلدین کفایه را در یک سال بخواند.^۳

هم چنین روزی آیت الله میلانی، در هنگام درس اصول، پس از این که بسمله گفت و خطبه خواند، چشم چرخاند و شاگرد جوانش را، که در گوشه‌ای نشسته بود و در تیررس دیدش نبود، ندید. سکوت کرد و سکوت مجلس را فراگرفت که مگر چه شده آقا درس را متوقف کرده است! آن گاه فرمود: آقای حکیمی نیستند. افلاطون تا ارسطو حاضر نمی شد درس را شروع نمی کرد؛ می گفت عقل در مجلس درس حاضر نیست. آری، آن متنبی جوان، در نزد ادیب ثانی، ارسطوی دوم و عقل مجلس درس، در نزد آیت الله میلانی بود. و دانستنی است که حکیمی جوان ترین فرد در درس میلانی بود و همگان از او پیشینه‌ی علمی و حوزوی دیرینه تری داشتند. حتی در آن جمع، فاضلانی بودند که حکیمی برخی از متون مقدمات و سطح را نزد آنان خوانده بود.

هیچ گاه استاد حکیمی از زندگی آموزشی خود حکایت نکرده است؛ فقط در یک - دو جا، آن هم جایی که می خواسته است خاطر نشان کند که با علم اصول مخالف نیست، بناچار، از تحصیلاتش، آن هم فقط تحصیلات اصولی خویش، سخن گفته است:

در ایام تحصیل، کفایه و مقداری از درس خارج را نزد آیت الله حاج شیخ مجتبی قزوینی خواندم، و مقداری خارج کفایه را نزد آیت الله حاج شی هاشم قزوینی. و هفت سال در درس خارج اصول آیت الله العظمی حاج سید محمد هادی میلانی (۱۳۱۳ ق - ۱۳۹۵ ق)، حاضر می شدم و همه‌ی درس را با دقت می نوشتم، به طوری که هیچ یک از شاگردان ایشان در آن دوره به این تفصیل نمی نوشتند. سپس مقداری از مطالب را (از باب «اوامر»)، به عربی برگرداندم و درصدد تنظیم و تألیف تقریرات اصول ایشان برآمدم. بخشی از مقدار عربی شده را نزد ایشان بردم، دیدند و پسندیدند و بسیار تشویق و ترغیب کردند که همه، به همان صورت، آماده شود تا به چاپ برسد. و خود اظهار می داشتند که اگر این تقریرات تدوین یابد و تعریب گردد و به چاپ برسد، در شمار بهترین و مهم ترین کتب علم اصول جای خواهد گرفت... باری، این امور بود، لیکن این جانب پس از تأمل در این که در علم اصول

فقه کتاب‌های بسیاری نوشته شده است، و اصول آیت‌الله میلانی نیز مفصل است، و هم چنین پس از این که استاد دیگر، مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی، به چاپ کتاب‌هایی در اصول و تقریرات اصولی، افزون بر آنچه هست، رضایت خاطری ندارند، از ترجمه‌ی کامل و چاپ و عرضه‌ی آن تقریرات منصرف گشتم.^۲

استاد حکیمی قدم در سی سالگی نگذاشته بود که شیخ آقا بزرگ تهرانی (م ۱۳۴۸ ش)، در ضمن اجازه‌ی روایی بدو، با القابی چون «الاستاذ المحقق» و «الفاضل الکامل»، بر کمالاتش صحه گذاشت. ۵ او سال‌ها در لباس روحانیت بود، اما هرگز روحانیت را حرفه‌ی خود نکرد. زیرا پیش از آن که لباس روحانیت به تن کند، لباس تقوا به تن کرده بود. و لباس التبتوی ذلک خیر. (اعراف، ۲۶/۷) حکیمی جوان، در حوزه‌ی علمیه‌ی خراسان، در محضر استادانی زانو زد که، همه و همه، پرواپیشه بودند و از دنیا رسته و پشت کرده به جاه و مقام. هر یک، جهانی در گوشه‌ای و همنشین خدا^۳ بودند و خدازی^۴ و به دور از تعلقات دنیوی و مریدبازی و آقامنشی و اشرافیگری علمی. استاد حکیمی، حکایت‌هایی از مشی و منش ساده و مردمی آنان نقل می‌کند که امروزه افسانه شده است و مثل و مانند آن‌ها را در کتاب‌های گذشتگان می‌توان یافت.

● استاد حکیمی قدم در سی سالگی نگذاشته بود که

شیخ آقا بزرگ تهرانی (م ۱۳۴۸ ش)، در ضمن اجازه‌ی روایی بدو، با القابی چون «الاستاذ المحقق» و «الفاضل الکامل»، بر کمالاتش صحه گذاشت.

از میان آن استادان، آن که بیش از همه بر حکیمی تأثیر گذاشت و در معماری شخصیت علمیش نقش داشت، شیخ مجتبی قزوینی بود. وی، به گفته‌ی استاد حکیمی، یکی از سه رکن مکتب تفکیک در قرن چهاردهم هجری بود و صاحب کشف و کرامات و مشرف شده به آستان حضرت ولی عصر - عج - و دارای اخلاق باطنی و اهل عبادات و ریاضات و مستغرق در خلصات. حکیمی دوازده سال از محضر او درس آموخت، اما چهل سال است که به مکارم اخلاقی او رطب اللسان است و هنوز خود را مرید وی



می‌داند. او را مرثیه‌ای است در سوگ شیخ استادش که در آن از کمبود چنو مرادی در دگرزاری کرده است:

کعبه ناپیدا شد ای یاران، دلیل راه کو؟
 یوسف مصر دل افتاده ست اندر قعر چاه
 آن که دیدارش خدا را یاد می‌آورد یاد
 کو دگر در این جهان، آگه دلی صاحب کرم
 واجد اسرار علم سرّ و انواع فنون
 قلب او بُد صاحب سرّ «دعای مستجاب»
 صاحب «فرقان حق» اندر «بیان معرفت»
 آن که در طور ولایت ز اقتباس نور دل
 آن که در کیش ارادت، از ره اخلاص و صدق
 شب فرو گسترده تاریکی، فروغ ماه کو؟
 آن که یوسف را برون آرد ز قعر چاه کو؟
 ویژه هنگامی که از دل می‌کشید «اللّه» کو؟
 آن شفیق مکرمت آثار دل آگاه کو؟
 آن در اقلیم معانی، والی جمجاه کو؟
 آن که بودش این چنین قریبی در این درگاه کو؟
 آن که می‌آموخت «تفکیک» ره از بیراه کو؟
 بر فراز قلّه خورشید زد خرگاه کو؟
 چهر دلبر می‌شدش پیدا، گه و بی‌گاه کو؟

انتخاب راه

هنگامی که حکیمی مدارج عالی علمی را در حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد گذراند، دو راه در پیش داشت: یا مانند دیگر هم‌درسان خود در حوزه بماند و به تدریس فقه و اصول پردازد و، النهایه، سر از مرجعیت درآورد، و یا این که پلّی از حوزه به جامعه و جوانان بزند و خوراک فکری برای آنان فراهم آورد و، النهایه، به آن جا برسد که اینک رسیده است. راه اول هموار بود و مایه‌ی احترام در نزد مردم، اما راه دوم مرازبتبار بود و چه بسا موجب از دست دادن اعتبار. حکیمی راه دوم را انتخاب کرد و، حاصل این که، به جای این که «مرجع تقلید» مردم شود، «مرجع تحقیق» جوانان شد و هزاران جوان جو یای راه را راه نشان داد. من در این جا لازم می‌دانم که اندکی در باره‌ی «مرجع تحقیق»، که تعبیری است غیر مصطلح، توضیح دهم: واقع این است که بیشترین و مهم‌ترین سعی حوزه‌های علمیه معطوف به پرورش مراجع تقلید است و درس‌ها و بحث‌های رایج در آن، در نهایت، موجب پیدایی این طبقه از عالمان می‌شود که کارشان تحقیق در فروع دین، یا احکام شریعت، است. البته وجود این طبقه بسیار ضروری و محترم است، اما در کنار آن به طبقه‌ی دیگری نیاز است که من آن‌ها را مرجع تحقیق می‌نامم و، متأسفانه، درس‌ها و بحث‌های رایج در حوزه‌ها برای پرورش این طبقه هرگز کفایت نمی‌کند. کار این عده‌نه

تحقیق در فروع دین و احکام شریعت، که مهم تر از آن و عبارت است از تحقیق در اصول دین و تاریخ و اخلاق آن. به دیگر سخن، وظیفه‌ی مراجع تقلید، تفقه در فروع دین و مخاطبشان، مسلمانان است، اما وظیفه‌ی مراجع تحقیق، تفقه در نفس دین و مخاطبشان، مسلمان و غیر مسلمان است. مراجع تقلید، احکام دین را برای مردم بیان می‌کنند، اما مراجع تحقیق، مردم را به دین هدایت می‌کنند و پاسدار کیان دین و مرزهای آن هستند و افتراات و شبهات را دفع می‌کنند. پیداست که رسالت مراجع تحقیق مهم تر از مراجع تقلید و مقدم بر آن است، ولی این طبقه، چنان که باید، قدر نمی‌بینند و، حتی، گاه بی‌مهری می‌بینند.

باری، دین‌شناسی و تحقیق در اصول دین، در حاشیه‌ی حوزه‌های علمیه است و شریعت‌شناسی و تفقه در فروع دین، در متن آن. این گونه برنامه‌ریزی درسی، علمی و سنجیده نیست؛ حتی اگر همه‌ی افراد جامعه، مسلمان و شیعه باشند و کسی در اصل دین و مذهب تردیدی نداشته باشد. حال آن‌که این چنین نیست و مکتب‌های معارض اسلام و مذهب‌های مخالف تشیع فعال هستند. پس باید از دین‌شناسی و مذهب‌شناسی آغاز کرد و به شریعت‌شناسی پایان برد. رسالت‌گزاری علمی با رساله‌نویسی عملی ممکن نیست و رساله‌ی علمیه مقدم بر رساله‌ی عملیه است.

● او دغدغه‌ی فروع فقهی و دقایق اصولی را نداشت،

دغدغه‌ی دین را داشت و جامعه را. رونق دین را

در جامعه خواستارتر بود تا رونق علم را در حوزه.

به هر حال، استاد حکیمی پس از سال‌ها تحصیل در حوزه، راه علمی دیگری برگزید. فقه و اصول را رها کرد و آنچه در این باره نوشته بود، به آب شست. او دغدغه‌ی فروع فقهی و دقایق اصولی را نداشت، دغدغه‌ی دین را داشت و جامعه را. رونق دین را در جامعه خواستارتر بود تا رونق علم را در حوزه؛ آن هم علومی که به کار جامعه نمی‌آید و در رونق دین در جامعه تأثیری ندارد. او دانست که با فقه و اصول نمی‌توان اسلام را مرزبانی کرد و جامعه را پاسداری و جوانان را راهنمایی. پس به راهی دیگر رفت؛ راهی که چندان دخلی به فقه و اصول ندارد و تنها معدودی در حاشیه‌ی حوزه بدان مشغولند، اما از متن جامعه می‌گذرد. من از این عده و

پایان این راه به «مرجع تحقیق» یاد کردم، اما از خواننده چه پنهان که در اصطلاح حوزه، از این اشخاص با تعبیر «فاضل» یاد می کنند و آن ها را شایسته ی عنوان «عالم» نمی پندارند!

حکیمی نه تنها در مشی فرهنگی، بلکه در سیره ی شخصی و جهتگیری اقتصادی نیز راه خویش را از بسیاری از حوزویان جدا کرد. از دوران طلبگی او یک برگ خاطره به جا مانده که بس مهم است و دیده گشا. چنین می نماید که با تأمل در همین برگ بتوان وی را شناخت و تفاوت او را با بسی از دیگران دانست. وی در کتاب شیخ آقا بزرگ می گوید:

سال هایی که در مشهد، در خدمت متأله بزرگ قرآنی، و عالم کامل ربّانی، مرحوم شیخ مجتبی قزوینی خراسانی (م ۱۳۸۶) -رحمة الله علیه- درس اشارات و اسفار و معارف قرآن می خواندیم، منزل ایشان در یکی از محلات شرقی شهر بود و در نقطه ای نسبتاً دور. جلسه ی درس در منزل خود شیخ بود. از این رو می بایست من و همدرسانم هر روز راه دوری بپیماییم و از میان کوچه ها و بازارچه های چندی بگذریم. وقت یکی از آن درس ها در ساعت ۱۰ صبح بود. درست یادم هست که هنگام رفتن، کاسبان و دکاندارانی که در آن کوچه ها و بازارچه ها سر راه ما جای داشتند، سخت مشغول کار بودند و برای تهیه کردن و آماده ساختن و عرضه داشتن اجناس خود می کوشیدند. و به اصطلاح کار می کردند و عرق می ریختند. هنگام ظهر ما باز می گشتیم، پس از دو ساعت درس و بحث، با خاطری شادمان که امروز درس خوبی بود، خوب بحث شد، مطالب روشن گشت و ایرادتمان رفع شد. برخی از دوستان در راه بازگشت به خرید می پرداختند: نان، میوه، سبزی و دیگر لوازم. من بارها، در این مسیر با خود می اندیشیدم که ببین! ما آسوده می آیم و می رویم و درس می خوانیم، این کاسبان، میوه فروشان، دکانداران، طوآفان و... با چه زحمتی کار می کنند، نان گرم و میوه ی سرد و سبزی تازه و ماست اعلا و کوهی خوب و... فراهم می سازند، ما و دیگران هنگام ظهر می آیم و آماده می خریم. اینان نمی رسند تحصیل کنند یا تحصیلات عالیّه داشته باشند. زندگی به آنان اجازه نمی دهد که به کار دیگری پردازند. درست است که آنان از این راه تحصیل معاش می کنند، اما بی انصافی است که ما از حاصل تلاش آنان بهره ببریم و آنان از حاصل تلاش ما بهره نبرند، و حاصل تلاش آنان در خدمت ما باشد اما حاصل تلاش ما در خدمت آنان نه.

پس ما نیز باید، به صورتی، آنان را از حاصل کار خویش بهره‌مند سازیم، همان‌گونه که گذران مادی زندگی ما بسته به آنان و امثال آنان است.^{۱۰}

این حکایت یادآور همان حکایت سیب و نیوتون است. بسیاری از انسان‌ها شاهد افتادن سیب از درخت بودند، اما فقط دیده‌ی تیزبین نیوتون از آن، قانون جاذبه‌ی زمین را فهمید. آری، بسیاری از طلاب و دانشوران شاهد تلاش کارگران و زحمتکشان هستند، اما فقط معدودی، مانند حکیمی، از آن «قانون اخلاقی» می‌سازند: «بی‌انصافی است که ما از حاصل تلاش آنان بهره‌بریم و آنان از حاصل تلاش ما بهره‌نبرند...»

از همین خاطره دانسته می‌شود که راه حکیمی، از همان آغاز، با راه بسی یا برخی از حوزویان متفاوت بود. این دسته از حوزویان می‌پندارند که این وظیفه‌ی مردم است که کار کنند و زحمت بکشند تا ما درس بخوانیم. اینان پس از درس خواندن هم خود را «طلبکار مردم» می‌شمارند و از آنان انتظار خدمت دارند. اما حکیمی چنین نمی‌پنداشت و خود را «بدهکار مردم» می‌شمرد.

باری، این خاطره‌ی حکیمی، این سخن ناصر خسرو را به یاد می‌آورد که بر غرور و ادعای دانشوران مغرور خط بطلان می‌کشد:

اگر شاعری را تو پیشه‌گرفتی یکی نیز بگیرت خنیاگری را

و مناسب‌تر از سخن ناصر خسرو، سخن ادیب پیشاوری است که به آقایان هشدار می‌دهد همان یک قرص نان که در خوان دارید حاصل تلاش صدها کارگر است:

ز سیصد فزون کارگر بایدی که تا خواجه را نان به دست آیدی

و فراتر از سخن ادیب پیشاوری، سخن انوری است که تذکر می‌دهد نان خوردن آقایان بسته به کار نهصد پیشه‌ور است:

آن شنیدستی که نهصد کس بیاید پیشه‌ور تا تو نادانسته و بی‌آگهی نانی خوری

و فراتر از همه‌ی این‌ها، سخن خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب اخلاق ناصری

است:

در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون به دنیا آمد و غذا طلب کرد، او را هزار کار

ببایست کرد تا نان پخته شد، و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد آنگه بخورد. و

در عبارت حکما همین معنی یافته شود بر این وجه که هزار شخص کارکن بیاید تا

یک شخص لقمه‌ای نان در دهن تواند نهاد.^{۱۱}

هجرت تکلیفی

گفتیم که حکیمی مانند همدرسان خود در حوزه نماند و پلی از حوزه به جامعه زد و، به عبارت خویش، «هجرت الی التکلیف» کرد. وی در خرداد ۱۳۴۵، هنگامی که از سی سالگی گذشته بود، از حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد به تهران آمد و، در واقع، از همه‌ی القاب و مقامات و مزایا و عناوین حوزه چشم پوشید. متأسفانه حوزه‌های علمیه در خروجی ندارد و هر کس می‌تواند از نوجوانی تا آخر عمر در آنجا ماندگار شود و به درس و بحث مشغول بشود، یا نشود، و پا از حوزه بیرون نگذارد. این، بر خلاف مراکز آموزشی دیگر است که دانش‌آموختگان آن موظفند پس از مدتی روانه‌ی جامعه شوند و یا در همان مرکز تدریس کنند. تأستبارتر این که عده‌ای «حوزه‌مداری» و اقامت در حوزه را موجب افتخار می‌شمارند و هر که را بیشتر در حوزه بماند، آخوندتر و محترم‌تر می‌دانند. گویا در حوزه ماندن و درس خواندن، هدف است؛ حال آن که نیست و به مصداق آیه‌ی نقر، پس از «رحلت علمی»، «رجعت انذاری» باید کرد. ۱۲ باری، پوسته‌ی حوزه‌مداری چنان ضخیم است که عده‌ای توان خروج از آن را ندارند و از حوزه، جزیره‌ای برای خود می‌سازند و آن را جهانی می‌پندارند و چندان در حوزه می‌مانند که سرانجام به آنجا می‌رسند که اصلاً چیزی ماورای حوزه نیست و «لیس ورأ عبّادان قریة». به گفته‌ی منوچهری:

از فراز همت او نیست جای نیست زان سوتر ز عبّادان، دهی

حکیمی حوزه‌مداری را برنگزید و پس از این که در حوزه «درس خارج» خواند، به جامعه رفت و «خارج درس» هم خواند ۱۳ و با «آفاق فکری برون حوزه‌ای» ۱۴ آشنا شد و به جای تحقیق در «وقایع سابقه» به «حوادث واقعه» پرداخت ۱۵ و دین‌شناسی و زمان‌آگاهی را با یکدیگر آمیخت و، بدین ترتیب، از عهده‌ی دین‌یاری بیرون آمد.

حکایت هجرت حکیمی از مشهد به تهران، خواندنی است و آنچه در ذیل می‌آید، تنها اشاره‌ای است به آن از قلم ایشان:

هجرت الی التکلیف کاری بود که این بنده آن را وظیفه دانست و انجام داد؛ یعنی از مزایای حوزه‌ای چشم پوشید و راهی تهران گشت، و - بنا بر تکلیف - به محیط‌های فرهنگی و روشنفکری متفاوت پا نهاد، و در چند مؤسسه‌ی نشر مذهبی و غیر مذهبی و چند حوزه‌ی مهم مطبوعاتی و فکری و فرهنگی وارد شد، و با افراد و گروه‌هایی متفاوت، از طیف‌های مختلف علمی و هنری و ادبی و

دانشگاهی و روشنفکری و مردمی، آشنا و نزدیک گشت، و در پاسداشت فکر دینی و معارف اسلامی و حقایق شیعی و تبیین مبانی انقلابی (هر جا که امکان چنین تبیینی بود)، با قلم و سخن ادای وظیفه کرد و در فرصت‌هایی مناسب، تعالی اندیشه‌ی اسلامی را روشن ساخت و اسنادهای اسلامی و بخصوص شیعی را - با نوشتن «توضیحات» و «تعلیقات» بر چند کتاب - در ابواب مختلف، ارائه داد. ۱۶

استاد حکیمی از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۷ با چند مؤسسه‌ی فرهنگی - انتشاراتی در تهران همکاری می‌کرد. او، بدرستی و از سر اجتهاد، تشخیص داده بود که باید در مؤسسه‌های فرهنگی داخل شد و تا آنجا که می‌توان «تعالی اندیشه‌ی اسلامی را روشن ساخت». «هم‌چنین محض احتیاط و برای اطمینان بیشتر، از دو مرجع تقلید (آیت‌الله خمینی و آیت‌الله خویی)، اجازه گرفت. پس از چند سال فعالیت هم که می‌خواست کناره بگیرد، با استاد مطهری مشورت کرد و او نه تنها کناره‌گیری را صلاح ندانست، بلکه حرام شمرد. بدین ترتیب با اطمینان بیشتر به کار مشغول شد و در آن مدت با تعلیقه‌نگاری بر چند کتاب مهم، ضمن کار اداری، «تعالی اندیشه‌ی اسلامی را روشن ساخت.»

همکاران حکیمی در آن مؤسسه‌ها، او را یک روحانی بی‌عمامه می‌دانستند که بر نمی‌تابد کتابی منتشر شود و کلمه‌ای خلاف دین در آن باشد. از تعلیقاتی که استاد بر چند کتاب نوشته، دانسته می‌شود که چقدر جانب اسلام و تشیع را داشته است. در اینجا برای نشان دادن تکلیف‌گرایی او به سه نمونه از تعلیقاتش اشاره می‌کنیم:

۱. تعلیقه بر کتاب اسلام در ایران، تألیف ایلیا پاولویچ پطروشفسکی، اسلام پژوه و ایران پژوه روس و استاد دانشگاه لنینگراد، ترجمه‌ی کریم کشاورز. ۱۷

اسلام در ایران، درسنامه‌ی دانشگاهی است و در آغاز به صورت سلسله درس‌هایی در دانشگاه فوق‌الفا شده و در آن اسلام و تاریخ آن، از آغاز تا آغاز قرن دهم، بررسی گردیده است. ترجمه‌ی فارسی کتاب، چهارصد صفحه است و تعلیقات استاد حکیمی بر آن، ذیل عنوان «توضیحات»، یکصد صفحه و شامل نزدیک به سیصد تعلیقه. این تعلیقات، انتقادی است و در آن خبط و خطاهای پطروشفسکی، به صورت مستدل و مستند، و با ارجاع به بیش از دویست عنوان کتاب، نشان داده شده است.

مترجم پیر این کتاب در باره‌ی تعلیقات حکیمی جوان^{۱۸} گفته است: «خیلی خیلی

راضی هستم. توضیحات مفیدی است. «نیز وی در مقدمه‌ی خویش مرقوم داشته است: دانشمند گرامی، آقای محمدرضا حکیمی، رنج مرور این کتاب را به عهده گرفته و نظر خویش را، که مبتنی بر منابع اسلامی، از جمله تازه‌ترین کتب و منابع تحقیقی شیعه است، در پایان کتاب، زیر عنوان «توضیحات»، آورده‌اند. مراتب سپاسگزاری را تقدیم ایشان می‌دارم. ۱۹»

هم‌چنین دکتر غلامعلی حدّاد عادل، در مقاله‌ای ذیل عنوان «اسلام مسلمانان و اسلام مستشرقان»، به تعلیقات استاد حکیمی عنایت بلیغ کرده و در این باره نوشته است: مؤلف اسلام در ایران، در ترجمه‌ی فارسی اسلام در ایران دیگر متکلم و حده نیست. در حقیقت کتاب اسلام در ایران، بدین گونه که به دست خواننده‌ی فارسی زبان رسیده است، دیگر یک کتاب نیست، که دو کتاب است: کتابی به قلم پطروشفسکی و کتابی به قلم حکیمی... ۲۰»

در طول صد صفحه توضیحات، حکیمی بیش از دویست و پنجاه کتاب اصیل را به عنوان مرجع در شناخت اسلام و تشیع در اختیار خواننده می‌گذارد و بیش از شصت بار وی را به کتاب الغدیر ارجاع می‌دهد و این رقم شگفت‌آور است... وی بارها و بارها در بیان حَقانیت شیعه و اثبات اصالت تشیع به مجلّدات یازده‌گانه‌ی الغدیر استناد می‌کند. گویی می‌خواهد بگوید اسلام‌شناسی بدون شناخت شیعه نادرست است و شیعه‌شناسی بدون مراجعه به الغدیر، اگر ناممکن نباشد، کاری است سخت و دشوار و لااقل به دشواری تألیف کتابی چونان الغدیر است. ۲۱»

... در این توضیحات [توضیحات حکیمی]، ما با نویسنده‌ای روبرو هستیم که از تک تک کلماتش غیرت و ایمان اسلامی می‌تراود و وسعت اطلاعات و دقت بسیار و احاطه‌اش بر متون و منابع اسلامی، از یکایک توضیحاتی که داده است، آشکار است. ۲۲»

دکتر حمید عنایت نیز در مقاله‌ای زیر عنوان «درست و نادرست در اسلام‌شناسی»، ضمن بحث از کتاب اسلام در ایران، نوشته است:

از یادداشت‌های آقای محمدرضا حکیمی نیز سخنی باید گفت. این یادداشت‌ها که نزدیک به یک چهارم صفحات تمام کتاب را گرفته، گاه در تکمیل و گاه در

نقض و رد گفته‌های آقای پطروشفسکی نوشته شده است. بسیاری از این یادداشت‌ها سودمند و بجاست و به هر حال کتاب را در مجموع خود خواندنی تر از اصل آن کرده است. زیرا سبب شده که دو طرز فکر مخالف در باره‌ی اسلام در کتاب با هم تقابل پیدا کند... ممکن است بعضی از یادداشت‌ها بوی تعصب بدهد، ولی به گمان من این تعصب، از پافشاری نویسنده‌ی اصل کتاب در رعایت معتقدات خاص خویش در فلسفه‌ی تاریخ بیشتر نیست. به علاوه، خواه بابرخی توضیحات آقای حکیمی موافق باشیم یا نباشیم، این نکته‌ی اساسی و ضمنی را در جواب‌های ایشان باید پذیرفت که، هم چنان که خود ایشان در پیشگفتار کتاب یادآوری کرده است، اسلام شناسان و شرق شناسان غربی، به طور عام، به سبب «عدم تسلط کافی بر زبان و معارف اسلامی و دسترسی نداشتن به برخی از منابع و مآخذ اصیل... و مأنوس نبودن با روحیه‌ی مردم مشرق زمین» (ص ۵)، در کار خود مرتکب خطاهای بسیاری شده‌اند و از این رو تألیفات ایشان نیازمند بررسی و نقد فراوان است. ۲۳

استاد حکیمی در این تعلیقات، چون یک روحانی تمام عیار و متصلب در تشیع (و نه متعصب)، اما زمان آگاه و انقلابی، بسی از بافته‌های پطروشفسکی را رشته کرد و، در واقع، ابتهت مستشرقان را شکست و ژرفای آموزه‌های اسلامی را نشان داد و نمایاند که این جماعت نمی‌توانند جز در سطح این دریا شناور شوند.

در تعلیقات استاد بر جنبه‌ی انقلابی و مردمی و ستم ستیزی اسلام، خاصه تشیع، تأکید شده است. فی المثل ضمن نقل حدیثی از امام صادق علیه السلام (شیعنتنا... أهل الفتح و الظفر) بر شیعه بودن «ذلت پذیران و حماسه فراموشان» قلم نفی کشیده شده است. ۲۴ و نیز آمده است:

تکیه بر این کلمه [تشیع]، برای توجه دادن اذهان و اندیشه‌هاست به مواردی خاص آن، در راه سازندگی و حماسه داشتن و تقدیم خون و شهادت و نظام مساوات طلبی عمیق آن. ۲۵

اگر شعله‌ی حماسه‌ی شیعه، و چکاد آفتابگرفته و خون بنیاد آن، در جهان درگیرد و سر کشد، در سراسر عالم، نسل‌ها و نسل‌ها و توده‌ها و توده‌ها را به خویش جلب کند، و از هر قید و بند و ذلت و بندگی برهاند. ۲۶

هم چنین در یکی از تعلیقات و ارجاعات آمده است: «تحریر الوسیلة لمرجع العصر»^{۲۷}. و نیز در تعلیقه‌ی دیگری آمده است: «به قول آن بزرگ ماهیت اسلام حاکمیت است، نه صرفاً قانون،...»^{۲۸} و پیداست که آن «مرجع عصر» (مؤلف تحریر الوسیلة)، و «آن بزرگ» (که با پنج نقطه نیز به تعداد حروف نامش اشاره شده)، امام خمینی (ره) است و سخنش در کتاب ولایت فقیه.

لابد خواننده می‌داند که استاد حکیمی این کلمات را در زیر چشم ساواک، در تهران، و در یک مؤسسه‌ی غیر دینی نوشت. و دانستی است که در همان سال‌ها، نام امام خمینی (ره) در حوزه به زبان آورده نمی‌شد و ناشران دینی و روحانی، کتاب وسیلة النجاة و العروة الوثقی را با حاشیه‌ی همی مراجع تقلید، بجز امام خمینی، چاپ می‌کردند. ترس، تکلیف را به پشت افکنده بود و حتی از چاپ حواشی فقهی امام خمینی بر یک کتاب تخصصی عربی، خودداری می‌شد!

براستی، خدا را، در آن سال‌ها، تکلیف چه بود: در حوزه‌ی بریده از جامعه ماندن، و فقه تکراری و اصول متورّم گفتن، و حاشیه بر فلان کتاب و بهمان رساله نوشتن؛ یا تعلیقه بر کتاب اسلام در ایران نوشتن، و پنجه در پنجه‌ی مستشرقان انداختن، و تشیع انقلابی را شناساندن، و اسلام آزادی و داد را فریاد کردن؟ کدام تکلیف بود؟ یا کدام مهم‌تر و مؤثرتر و مفیدتر بود؟

۲. تعلیقه بر کتاب تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، تألیف حنا الفاخوری و خلیل العجر، ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی.^{۲۹} کتابی و مطالعات فرهنگی نویسنده‌گان کتاب فوق از دانشوران مسیحی هستند و کتابشان در شمار بهترین آثار است در باره‌ی تاریخ فلسفه در دنیای اسلام. تعلیقات استاد حکیمی بر این کتاب، ذیل عنوان «توضیحات»، در سی صفحه، در پایان کتاب آمده است. در این تعلیقات به پاره‌ای از کاستی‌ها و نادرستی‌های کتاب اشاره و گفته شده است:

اشکال کار مؤلفان این کتاب، درباره‌ی مسائل قابل انتقاد، یکی این است که به مآخذ کافی مراجعه نداشته‌اند. دیگر این که اقوال نادرست دیگران را ملاک دانسته‌اند. دیگر این که، به گونه‌ای شگفت‌آور، به نفع مسیحیت خلافگویی می‌کنند، و گاه با زحمت بسیار می‌کوشند تا برخی از جریان‌های فکری اسلامی یا برخی از متفکران اسلامی را متأثر از مسیحیت وانمایند... هم چنین مؤلفان به

اقوال مستشرقین اعتماد کلی کرده‌اند که خلاف منطق علم و تحقیق است.^{۳۰}

و مترجم کتاب در مقدمه‌ی خویش مرقوم داشته است:

آنچه موجب شادمانی من و مزید اعتماد خواننده است، این است که دوست دانشمندم، آقای محمدرضا حکیمی، که در تدریس متون فلسفه‌ی اسلامی - از فارابی تا سبزواری - مدرسی والا و ارجمندند، این ترجمه را از آغاز تا انجام خوانده و با اصل مطابقه کرده‌اند و توضیحاتی به آخر کتاب افزوده‌اند. بدین وسیله سپاسگزار آن وجود عزیز هستم.^{۳۱}

۳. تعلیقه بر کتاب سیری در اندیشه‌ی سیاسی عرب، تألیف حمید عنایت.^{۳۲} این کتاب نیز در شمار بهترین آثار در باره‌ی اندیشه‌های سیاسی عرب است. تعلیقات استاد حکیمی بر آن، ذیل عنوان «پیوست‌ها»، در بیست صفحه، در پایان کتاب آمده است. در پیوست دوم کتاب، شیعه و ایرانی بودن سید جمال‌الدین اسدآبادی اثبات گردیده و در پیوست سوم، رأی علی عبدالرازق، در باره‌ی جدایی دین و سیاست، نقد شده است. نویسنده در سرآغاز این کتاب مرقوم داشته است:

به دوست دانشمندم، محمدرضا حکیمی، که کتاب را سرتاسر از روی دقت و دلسوزی خواند، و نکته‌های سودمندی را برایم یادآور شد، و مخصوصاً مرا به یافتن نوشته‌های شیعه در باره‌ی وهابیان راهنمایی کرد، و از همه مهم‌تر، پیوست سودمندی بر کتاب نوشت، بسیار مدیونم.^{۳۳}

باری، این تعلیقات و تعلیقات دیگر، به اضافه‌ی ویرایش علمی چندین کتاب، به اضافه‌ی تدریس فلسفه‌ی اسلامی برای تنی چند از روشنفکران فاضل تهران، به اضافه‌ی تألیف چندین کتاب، و... ثمره‌ی هجرت تکلیفی استاد حکیمی از حوزه به جامعه است.

دردمندی

اگر خواننده‌ی این سطور از این نویسنده بپرسد که مهم‌ترین ویژگی استاد حکیمی چیست، بیدرنگ می‌گوییم دردمندی. پس خواننده روا می‌شمرد که نخست در باره‌ی چیستی دردمندی سخن بگویم و آن‌گاه بدین ویژگی استاد پردازم.

هر که بسیار باشدش غصه قصه بسیار باشدش ناچار

نخست دردمندانه باید بنویسم که در فرهنگ ما از موضوعی به نام دردمندی چندان سخن نرفته است و چنین تعبیری دارای عنوان نیست. این، یکی از آن روست که «دردمندی»،

با همین تعبیر، در شمار فضایل اخلاقی شناخته نشده و مردم بدان دعوت نشده‌اند. البته این ویژگی در عده‌ای وجود داشته، اما نه از آن، بلکه از آثار و جلوه‌های سخن رفته است. فی‌المثل اگر کسی، از سر درمندی، به یاری مظلومان شتافته و با ظالمان ستیزیده، فقط به ظلم ستیزی او اشاره شده و به انگیزه‌ی وی (درمندی)، پرداخته نشده است.

تأسف‌بارتر این که در بخشی از فرهنگ ما، خاصه ادبیات، به خلاف درمندی سفارش شده است؛ یعنی خوشگذرانی و بی‌خیالی و شادخواری و دم‌غنیمت شمردن و زندگی

● در ایران معاصر چند روح دردمند را می‌شناسم که سرآمد دیگرانند و درمندی تا مغز استخوانشان رسوخ کرده است و بازتاب آن در آثار و فعالیت‌هایشان مشاهده می‌شود، آیت‌الله طالقانی، دکتر علی شریعتی، دکتر مصطفی چمران و استاد حکیمی.

اپیکوری. حاصل این که فرهنگ مکتوب ما در باره‌ی درمندی کم‌برگ است و هر بحثی در این باره، مقدماتی است و در اینجا نیز مجال پرداختن به همین بحث مقدماتی نیست. دردهای مقدس و متعالی را، به اعتباری، می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: درد عرفانی و درد اجتماعی. درد عرفانی در باره‌ی مبدأ و کشش به عالم برین است و عارفان دلسوخته، نمایندگان این نوع درمندی هستند. سنائی، عطار، خواجه عبدالله انصاری و مولوی از این شمارند و مثنوی با شرح این نوع درد آغاز می‌شود. درد اجتماعی در باره‌ی نابسامانی‌های این جهان است و، به گفته‌ی رودکی، کوشش برای «هموار کردن گیتی»^{۳۴} و مصلحان دارای این نوع دردند. در ایران معاصر چند روح دردمند را می‌شناسم که سرآمد دیگرانند و درمندی تا مغز استخوانشان رسوخ کرده است و بازتاب آن در آثار و فعالیت‌هایشان مشاهده می‌شود: آیت‌الله طالقانی، دکتر علی شریعتی، دکتر مصطفی چمران و استاد حکیمی.

ما خویش را برای دل خلق سوختیم ای وای بر دلی که نسوزد به حال ما درمندی اجتماعی، یعنی دغدغه‌ی اجتماع را داشتن و از پریشانی‌ها و آشفتگی‌ها، پریشان و آشفته شدن و در تب و تاب مردم بودن و از آنان متأثر شدن؛ خواه نابسامانی‌های اجتماعی در زندگی شخصی فرد مؤثر باشد یا نباشد. بنابراین دردمند کسی است که پروای

اجتماع را دارد و از رنج مردم، رنجور می شود؛ گو این که ممکن است در زندگی شخصی خویش، ناراحتی و غمی نداشته باشد. مشرقی مهدی، در بیت ذیل، همگان را به این نوع دردمندی دعوت کرده است:

سخت می ترسم که با آسودگی عادت کنی گرتو بی دردی ز درد دیگران فریاد کن
بدون تعارف باید گفت که در میان مردم همواره معدودی دردمند یافت می شوند و از میان آن ها نیز عده ی کم تری با بند بند وجود خود احساس درد می کنند. بسیاری از مردم یکسره در بند آب و دانه ی خویشند و تنها خودشان را می بینند و به خود می ورزند و، به گفته ی ولتر، فقط باغچه ی خودشان را بیل می زنند و خواب ثروت و عشرت و قدرت می بینند و جز به نان و نام نمی اندیشند. دلواپسی ها و غم های مردم بس حقیر است و در محدوده ی زندگی شخصی خویش و - فی المثل - در این باره که سبب زمینی کمیاب شده و هوا گرم تر از پارسال است. مردم چندان که از خاری در پای خویش رنجور می شوند، از تیری در چشم جامعه نگران نمی شوند و، در یک کلام، فقط پروای خودشان را دارند و فراتر از درد دندان خود را احساس نمی کنند.

نخستین شرط دردمندی، خردمندی است و درک داشتن. آن که نابسامانی های اجتماع را نمی بیند و درک نمی کند و همه چیز را سر جای خود می داند و گردش کارها را به کام، طبیعی است که دردمند نباشد. کسی مستعد و شایسته ی مقام دردمندی است که وضع موجود را وضع مطلوب نداند و میان آنچه می خواهد و آنچه می بیند، ناهمگونی ببیند. از اینجا می توان دانست که حافظ چقدر دردمند بود که می گفت بیابید «فلک را سقف بشکافیم و طرح نو دراندازیم». ^{۳۵} و دردمندان تر از او خیام گفته است که اگر می توانستم، این فلک را از میان برمی داشتم و فلکی چنان می ساختم «کآزاده به کام دل رسیدی آسان». ^{۳۶}

آری، گذشتگان ما درست گفته اند که: «الغمّ و العقل لا یفترقان» و «استراح من لا عقل له». ^{۳۷} یعنی خردمندی و دردمندی تفکیک ناپذیرند و نابخرد، آسوده خاطر است.

هم چنین شهید بلخی دُر سفته است که:

در این گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیابی شادمانه. ^{۳۸}
و ملای رومی نیز گفته است:

پس بدان این اصل را ای اصل جو هر که را درد است او برده است بو
هر که او بیدارتر پر دردتر هر که او آگاهتر رخ زردتر

شرط دیگر دردمندی، حساس بودن است؛ نمی‌گویم احساس کردن است. زیرا همه‌ی انسان‌ها احساس می‌کنند، اما فقط معدودی حساس هستند و هرگز نابسامانی‌ها را بر نمی‌تابند و از کنار رخدادها بی‌تفاوت نمی‌گذرند. پس آن‌که حساس نیست و در عالم بی‌خیالی سیر می‌کند و دیده‌را می‌تواند نادیده بگیرد یا می‌تواند بر نابسامانی‌ها چشم‌بند و سر در گلیم کند، دردمند نیست. دردمند بودن، یعنی خونسرد و بی‌تفاوت نبودن و از رنج و شادی مردم، رنجور و شادمان شدن و در رنج دیگران شریک شدن و شادی خود را با آنان تقسیم کردن و با همه‌ی انسان‌ها، هم‌خانواده شدن و، فراتر از آن، اعضای یکدیگر و یک پیکر شدن و صادقانه گفتن این‌که:

دلم به دوستی عالمی گرفتار است

به کار هر که شکستی رسد به کار من است^{۳۹}

بحث در باره‌ی دردمندی مفصل‌تر از آن است که بتوان در این مختصر به آن پرداخت. ۴۰ پس گریزی نیست که به همین توضیحات بسنده کنیم و در ادامه به دردمندی استاد حکیمی پردازیم؛ یعنی مهم‌ترین و برجسته‌ترین ویژگی او.

لختی بنگرید که تاریخ بشریت، تاریخ درد و رنج است و هر چه به طبقات فرودست جامعه نزدیک‌تر شویم، درد و رنج بیشتر است. آنا تول فرانس می‌گوید:

یکی از سلاطین مشرق زمین از فرزانشان دربار خود خواست که تاریخ عالم را برای وی در ده هزار جلد بنویسند. چون نوشتند، دستور داد که ده هزار جلد را در هزار جلد خلاصه کنند، و چنین کردند. ولی مجدداً فرمان داد که هزار جلد را در صد جلد بگنجانند. این نیز صورت پذیرفت. لیکن باز به حکم او، صد جلد به ده جلد و ده جلد به یک جلد و یک جلد به یک سطر تبدیل شد. آن سطر چنین بود: «به دنیا آمدند، رنج کشیدند، مردند.»^{۴۱}

آری، «زادن» و «رنجوری» و «مردن»، این است چکیده‌ی سرگذشت بشریت. دانشوران و حکیمان در زادن و مردن بشر نقشی ندارند، اما می‌توانند و وظیفه دارند در کاهش رنجوری نقش داشته باشند. با وجود این، همواره شمار اندکی از دانشوران می‌کوشند از درد و رنج بشریت بکاهند. اغلب آن‌ها، چون پیرگار، گرداگرد خویش می‌گردند و فقط پروای زندگی خودشان را دارند و یا این‌که، اساساً، رنج بشریت برایشان مطرح نیست و کرم کتاب هستند و غرق در مشتی فرمول و اصطلاح.

استاد حکیمی در شمار آن اقلیتی از دانشوران است که از رنج بشریت در رنج است و برای کاستن از این رنج می کوشد و فریاد می کشد. درد و رنج او، بیش از هر چیزی، درد و رنج انسان محروم و فقیر است. او ظلم اقتصادی را بدترین نوع ظلم می داند و فقیران را مظلوم ترین طبقه در میان انسان ها و، لذا، بیشترین دغدغه و دلنگرانی و رنجش، درباره ی فقیران و محرومان است.

استاد حکیمی از نوجوانی، با این دردمندی و غمگساری برای محرومان قرین بود و در جوانی نیز از آن هرگز جدا نشد و اینک، در دوران پیری، چنین است و بر سر همان چیزی که عمری با آن زیست. من در اینجا مناسب می شمارم سخنی آورم از وی در باره ی همین دردمندی و رنجوری از رنج رنجوران. البته این سخن بلند است، اما چون بیانگر احساساتی مقدس و متعالی است و از این سنخ احساسات در جامعه ی ما بندرت یافت می شود، خواندنی است و آموختنی:

من از نخستین دوران نوسالی و نوجوانی از دیدن رنج دیگری رنج می بردم، و از احساس محرومیت محرومان عذاب می کشیدم. از همان روز و روزهایی که درکی پیدا کردم و دارای شعوری شدم، و فاصله ی خود و دیگران را تشخیص دادم، به محرومیت ها و دردهای محرومان و دردمندان توجه یافتم؛ البته نخست در مقیاسی محدود. و با این که، خود، از خانواده ای مرفه بودم، و از زندگی فشار نمی دیدم، به فشارهای زندگی توجه می یافتم، و به محرومیت ها در کسان بی می بردم، و گرفتاری های انسانی و مشکلات زندگی و ناداری ها و ناتوانی ها را، در این سوی و آن سوی، بخوبی حس می کردم.

هنوز جوان، بلکه نوجوان، بودم که چه بسیار اوقات - بویژه شب ها به هنگام خواب - به یاد محرومان و ناتوانان و دلشکستگان کوی و برزن غم می خوردم، و چگونگی حال افسرده ی آنان را پیش خود مجسم می کردم، و چهره ی دردسوخته ی آنان را در نظر می آوردم، و در غم و غصه ی آنان به خواب می رفتم...

با خود فکر می کردم که چرا برخی از مردم هر چه می خواهند دارند، و برخی هیچ ندارند؟ چرا دسته ای در برابر دیگران سر خم می کنند و با التماس چیزی می طلبند، و آنان بی اعتنا می گذرند، انگار نه انگار که کسی از آنان چیزی خواسته است، و ناله ی انسانی به گوش آنان رسیده است؟! چرا بعضی تا این اندازه شکسته دلند و

محروم، و بعضی آن گونه شادند و شادخوار؟ چرا زندگی این چنین است؟ مگر همه انسان نیستند؟...

تا این که سالی چند گذشت، و من کم کم پا به درون اجتماع نهادم، و برای ادامه‌ی تحصیل به حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد رفتم، و در شمار محصلان و طلاب علوم دینی درآمدم. از آن به بعد، خود، به اجتماعات و مجالس مذهبی نیز سر می‌زدم، و در برخی از آن‌ها شرکت می‌جستم. در آن محیط‌ها و اجتماعات نیز، از این امر که مسأله‌ی محرومیت و محرومان، چنان که باید، مطرح نیست، و برای مبارزه با فقر و بیچارگی، چنان که باید، سخنی به میان نمی‌آید و اقدامی نمی‌شود، بسیار اندوهناک بودم. البته محیط طلبگی، خود، محیط محرومیت بود و زهد و فقر بر آن حاکم بود؛ اما من دوست داشتم که در نزد طلاب، و بویژه در نزد علما و مدرسین و وعاظ و مقامات دینی و سردمداران مجالس و مجامع مذهبی، عواطف انسانی همیشه شعله‌ور باشد، و مسأله‌ی مبارزه‌ی اصولی با فقر و ناتوانی، و دفاع از حقوق محرومان و مظلومان، و کوشش برای نجات بیماران و ناتوانان، به صورت اصلی زنده و فعال حضور داشته باشد.

این افکار و عواطف گاه چنان تشدید می‌یافت که برخی از مجامع و مجالس مذهبی که در آن‌ها هزینه‌هایی صرف می‌شد، و بعضی جشن‌ها و چراغانی‌های پرخرج که راه می‌افتاد، همه را محکوم می‌کردم؛ به دلیل این که در آن‌ها از فقیران و محرومان و زاغه‌نشینان ذکری نمی‌رفت و برای آنان چاره‌ای اندیشیده نمی‌شد. و هنگامی که از حالات پیامبر اکرم ﷺ و ائمه‌ی طاهریین^ع چیزی می‌شنیدم یا در کتاب‌ها می‌خواندم، و از توجه عمیق و عجیب آنان به فقیران و ناتوانان، و کوشش آنان برای رفع محرومیت محرومان آگاه می‌گشتم، از اوضاع مزبور بیشتر ناراضی و دل‌تنگ می‌شدم...

پس از ریشه‌دار شدن افکار و عواطف یاد شده، علاقه‌مند شدم تا از نزدیک زندگی محرومان را ببینم، و با حال و احوال آنان بیشتر آشنا گردم. اینجا بود که به سوی زاغه‌ها کشیده شدم، و به شناخت زندگی زاغه‌نشینان و خرابه‌مسکنان راه بردم. در این دوره‌ها به زاغه‌ها سر می‌زدم، به کاروانسراهای مخروبه و متروکه و دوردست که منزلگاه ناتوانان و بیچارگان بود می‌رفتم، و صدای خرد شدن

استخوان انسان را در زیر آسیای زندگی می شنیدم. هم چنین به روستاهای محروم - در مواردی که امکانی پیش می آمد - سفر می کردم، و در آنجاها می ماندم، و با راز و رمز فقر روستایی آشنا می شدم. گاه به برخی کارخانه ها و کارگاه ها می رفتم: به قالیافی ها، به گودال خشتمال ها، به کوره پزخانه ها، به خرده فروشی ها، به چهارشنبه بازارها، به محل کار و کسب خرده فروشان و دوره گردان و طوافان... و بدین گونه می کوشیدم تا ابعاد وسیع محرومیت ها و رنج ها را درست بشناسم، و آن ها را از نزدیک لمس کنم.

سابق بر این، در میان طلاب چنین رسم بود که به هنگام خواندن صرف و نحو عربی و درس سیوطی، الفیه را - یا مقداری از آن را - از بر می کردند... به یاد دارم که در همان ایام، گاه الفیه را... با خود برمی داشتم و برای حفظ، از جمله، به زاغه ها می رفتم تا در آنجا، در ضمن انجام دادن تکلیف درسی، بیشتر از حال و احوال آن مردمان آگاه گردم، و ناظر زندگی مرگوار آنان باشم. و بعد از آن بود که به این فکر افتادم که باید دانشکده ی پزشکی را، و دانشکده ی حقوق را، در میان زاغه ها ساخت، تا دانشجویان پزشکی و حقوق، از نزدیک، با وضع زندگی محرومان آشنا گردند، و چون به مقام پزشکی و قضاوت رسیدند، و در مطب و بیمارستان یا دادگستری مشغول کار شدند، با مردم محروم و نادار سرگرانی نکنند، و از احقاق حق آنان تن نزنند، و از ستمگران هراسی به خود راه ندهند، و از عواطف انسانی تهی نباشند.^{۴۲}

باری، دوره ی نوجوانی و جوانی استاد حکیمی با اندیشیدن به محرومان و دردمندان سپری شد. عجیب آن که وی در خانواده ای مرفه بالیده و با آن که طعم محرومیت را نچشیده بود، به سوی محرومان رفت. شگفتی دیگر این که او در همان آغاز نوجوانی به آگاهی طبقاتی رسید و فاصله ی طبقاتی را درک کرد. و می دانیم که عده ای، تا پایان عمر، به این آگاهی نمی رسند و عده ای هم که به آگاهی طبقاتی می رسند، سرانجام بر واقعیت چشم می بندند. اگر کسی با مانیفست مارکس و بینوایان هوگو به زاغه ها برود، چندان هنری نکرده است؛ زیرا کتابش، خود، سائق به آن محیط است؛ اما اگر فردی، بویژه ی طلبه ی در حجره ی سرپسته و مدرسه ی درپسته ای، با الفیه به زاغه ها برود، خلاف آمد عادت کرده است. قاعده و انتظار این است که با الفیه به طرف محافل و حلقه های ادبی رفت و

لذا آن که خلاف این قاعده رود، خلاف انتظار رفته و استثنایی است. و شگفتی دیگر و بیشتر این که حکیمی، پس از چندی که در حوزه بالید و درس آموخت و اندوخت، در زیر معلوماتش خفه نشد و احساسش به محرومان به سردی نگرایید و فقیران را در لابلای قیل و قال فقه و اصول و فلسفه گم نکرد. آری، هستند کسانی که در آغاز جوانی، به شور جوانی و یک لاقبایی، از محرومان و یک لاقبایان دم می‌زنند، اما سپس که مزه‌ی زندگی به زیر دندانشان می‌رود، تخته‌بند زندگی می‌شوند و روزمرگی بر آن‌ها غالب می‌گردد و چون پرگار به گرداگرد زندگی خویش می‌گردند.

کوتاه کنم سخن که حکیمی در نوجوانی، محرومان را یافت و، از این مهم‌تر، در جوانی، محرومان را در لابلای معلوماتش گم نکرد. همین که به جوانی رسید و قلم به دست گرفت، در رنج محرومان قلم رنجه کرد. روشن‌تر بگویم که نخستین کتاب او (سرود جهش‌ها)، با بحث در باره‌ی دردناک بودن زندگی انسان آغاز می‌شود. این کتاب «به انسان‌ها و انسانیت‌ها» تقدیم شده و نخستین مقاله‌ی آن، چنین آغاز شده است:

تاریخ انسان دردناک و دردآلود و دردزاد است، سراسر درد است؛ دردی که با نقش جاوید خود هنوز هم انسان‌های بزرگ را برمی‌انگیزد تا بخروشند و برای کاستنش تلاش کنند. دردی که طبیعت نیز با آن هم‌ناله است، چه خود در کنار انسان‌ها بوده و انگیزه‌ی این همه درد و دردناکی را دیده است؛ دیده است که انسان به چه سرنوشت‌هایی تیره دچار گشته و چه اندوه‌هایی پی‌سوز به دل خورده است.

این مهتاب که غمرنگ می‌دمد و غروب می‌کند،

این هاله که با حالت اندوهبار خود همچون اشک در چشم آسمان حلقه می‌زند،

این دشت‌های خاموش که بسا روزها انسان‌های رنج‌دیده از آن‌ها عبور کرده‌اند،

این استخرها و نی‌های در سکوت فرورفته،

این روستاهای شب‌گرفته‌ی خاموش،

این جغد افغانگر ویرانه‌ها،

و این خون‌آوا شباهنگ نالان،

چه رازها که نمی‌گویند و چه همدردی‌ها که با انسان ندارند...

آن‌ان که خود غمی ندارند، چه خوب است که به غم جانکاه تیره‌روزان بیندیشند. ۴۳



آنچه گذشت، تکرار می‌کنم، نخستین جمله‌ها، از نخستین مقاله، از نخستین کتاب استاد حکیمی است. از عمر این سخن، چهل سال می‌گذرد و چنین می‌نماید که اگر استاد چهل سال دیگر بزید، آخرین سخنش در آخرین کتابش نیز همین باشد. عشق به محرومان و تیره‌روزان، با شیر اندرون او شده و با جان به در شود.

باری، استاد حکیمی، یک‌تنه و بی‌آمان، چهل سال است که از درد دردمندان و محرومیت محرومان و فقر فقیران سخن می‌گوید و پرچمدار دفاع از حقوق آنان شده است و فریاد فریادهای در گلو مانده‌شان. دردمندی و غمگساری او برای محرومان در آثارش موج می‌زند و کسی نیست که آثار وی را بخواند و دریابد که در پس آن، انسانی دردمند است. در آثار او چندان که واژه‌هایی چون محرومان و محرومیت و انسان‌ها و انسانیت تکرار شده، در آثار هیچ متفکری، بلکه در آثار همه‌ی متفکران، تکرار نشده است. اگر دردمندی حکیمی را در میان همه‌ی متفکران تقسیم کنیم، کسی بی‌درد باقی نمی‌ماند. وی چندان سعه‌ی شخصیت یافته که از خویش و خویشاوندانش فراتر رفته و همه را خویش خود می‌شمارد و درد و رنج دیگران را، بویژه محرومان و فقیران را، درد و رنج خویش می‌داند. راست این که دردمندی نشانه‌ی انسان بودن است و آن که از درد دیگران به درد نمی‌آید، زینده‌ی نام مقدس انسان نیست. آشکار بگویم که سخن این است: کسی انسان است که دردمند است. پس جز این نمی‌توان گفت: دردمندم، پس انسانم. بنابراین کسی انسان نامیده می‌شود که از درد دیگر انسان‌ها دردمند باشد. هرگز نقش انسان، انسان نامیده نمی‌شود و نیز هیچ‌گاه کسی که فقط صورت انسان را دارد، انسان خوانده نمی‌شود. نقش و صورت انسان، جاندار یا بی‌جان، انسان نیست. از استاد حکیمی بخوانیم:

زندگی هر انسانی، در جامعه‌های بشری، بر دو گونه است: زندگی‌ای خودخواهانه و حیوانوار، و زندگی‌ای غیرخواهانه و انسانوار؛ یا به تعبیری دیگر: زندگی‌ای قطره‌ای و زندگی‌ای دریایی.

در زندگی قطره‌ای، روح انسان و احساسات و افکار او، مانند قطره‌ای کوچک و محدود است که تنها خود را می‌بیند و خود را می‌خواهد، و کسانی و چیزهایی را که به خود او مربوطند، نه دیگران را. این انسان حقیر، همین که خودش و فرزندانش سیر شدند... دیگر به هیچ‌کس دیگر و انسان دیگر و خانواده‌ی دیگر کار ندارد؛ بر سر دیگران هر چه آمد، آمد...

اما در زندگی دریایی، انسان بزرگ می شود، می گسترده، و از محدوده‌ی بسیار کوچک خود قطره‌ای خویش رها می گردد، و به اقیانوس کبیر انسان و جامعه، بلکه انسان‌ها و جامعه‌ها، می پیوندد و خود را عضوی از اعضای پیکر جامعه و جامعه را اعضای گسترده‌ی خویش می داند، درد همه را چونان درد خود حس می کند، و آسایش همه را آسایش خود می شمارد:

- اگر کسی گرسنه بماند، چنان است که او گرسنه مانده است.
 - اگر کسی برهنه بماند، چنان است که او برهنه مانده است.
 - اگر کسی بی خانه باشد، چنان است که او بی خانه است.
 - اگر بیماری بی دوا و درمان بماند، چنان است که او بی دوا و درمان مانده است...
 - اگر بر کسانی دیگر ستم رود، چنان است که بر او ستم رفته است.
 - اگر انسان‌هایی دیگر تحقیر شوند، چنان است که او تحقیر شده است و...
- این زندگی، زندگی‌ای انسانی و اسلامی است و در تعالیم اسلامی (قرآنی و حدیثی)، این گونه زیستن و انسان بودن مورد تأکید بسیار قرار گرفته و ملاک

● دردمندی استاد حکیمی بسیار برجسته و

چشمگیر است و، البته، هرگز عجیب و غریب

نیست. زیرا لازمه‌ی انسانیت است و فراتر از

آن، لازمه‌ی دیانت و از آن برتر، لازمه‌ی ولایت

ارزش‌ها خوانده شده است. ۲۴

دردمندی استاد حکیمی بسیار برجسته و چشمگیر است و، البته، هرگز عجیب و غریب نیست. زیرا لازمه‌ی انسانیت است و فراتر از آن، لازمه‌ی دیانت و از آن برتر، لازمه‌ی ولایت. آنچه عجیب است و سؤال برانگیز، خلاف این است؛ یعنی به محرومیت و محرومان عنایت نداشتن. اما امروزه این چیز عجیب، طبیعی می نماید و آن خصیصه‌ی انسانی و دینی، سؤال برانگیز. آری، «گردش روزگار بر عکس است» و بینا در شهر کوران، غریب. این شکوه و شکایت را از کتاب استاد بخوانیم:

... از این جا بخوبی آشکار می گردد که اصل «طلب عدالت» و دفاع از انسان محروم

و انسان مظلوم، یک اصل الهی و توحیدی است... اکنون آیا مایه‌ی نهایت تعجب، بلکه تأسف، نیست اگر دیده شود که کار انسان‌هایی که... از احقاق حقوق محرومان جانبداری می‌کنند، و در این باره می‌گویند و می‌نویسند و مدارک دینی ارائه می‌دهند، در نزد برخی، نامأنوس باشد، و احیاناً پرسیده شود که «این آقایان چه طرز فکری دارند؟» و در برابر، راه و روش کسانی که غافل از محرومان ملت اسلام و محرومیت دیگر بندگان خدا، و برخوردار از امکانات و رفاه زندگی می‌کنند، و با وجدان‌های خفته و احساس‌های جمادگونه و قلب‌های مرده و ذهن‌های بسته، بیخبر از زندگی‌های نابسامان و استخوان‌های خرد شده، و بی تفاوت نسبت به سقوط اعتقادی یا عملی صدها فرد یا خانواده، و بی اطلاع از مشکلات تباهی‌آفرین هزاران دختر و پسر محروم، سرگرم شغل و زندگی و مدیریت، یا درس علم و تقوا! هستند، مأنوس باشد و درست تلقی شود و سؤال انگیز نباشد؟...

دردا و دریغا، و عجبا و شگفتا! چرا کسانی از بی تعهدی آن بی تفاوتان مسؤولیت ناشناس و مقدس مآبان بیخبر از اسلام نگران نمی‌شوند و نمی‌پرسند: «این چه طرز فکری است؟» این چه...؟^{۴۵}

واقع این است که رنج و بیماری و مرگ محرومان بی صداست و این جماعت، که نمی‌توانند صدایشان را به جایی برسانند، کسی هم وکالتشان را نمی‌پذیرد و سخن‌گوشان نمی‌شود. عده‌ای که زبانی و کلامی دارند و مکانتی در اجتماع، بلندگوی کسانی می‌شوند که قدرت و نفوذی دارند و از کسانی دفاع می‌کنند که از رهگذر آن، خود نیز طرفی بر بندند. عده‌ای دیگر نیز همین که به جایگاهی می‌رسند، به چیزی جز جایگاهشان و حفظ آن نمی‌اندیشند و دست از پا خطا نمی‌کنند تا جایگاهشان خراب نشود. عده‌ای هم هستند که در جوانی، درد انسان‌های فقیر و محروم را داشتند، اما در نیمه‌راه زندگی، چون دستشان به دهانشان رسید و زندگی‌ای تشکیل دادند، آن دردها را از یاد بردند و چندان دلمشغول «تدبیر منزل» خویش شدند که به «سیاست مدن» راه نبردند. هم چنین باید از عده‌ای یاد کرد که دغدغه‌ی اجتماع و سیاست را دارند، اما چندان در آزادیخواهی غرق شده‌اند که عدالت‌طلبی را از یاد برده‌اند و این نکته را ندانسته‌اند که آزادی جز وسیله‌ای مقدس نیست و چنان که استبداد ظلم است، استثمار و ظلم اقتصادی نیز ظلم است و اگر آزادی اولویت دارد، نوبت به عدالت اقتصادی هم باید برسد.

از این ها که بگذریم، به عالمان و روشنفکرانی می‌رسیم که با درس و کلاس و کتاب بازی می‌کنند و چندان سرگرم این ابزار انسان شدن هستند که انسان‌ها را فراموش کرده‌اند. اشرافیگری علمی و علامتی کتابی به این عالمان رخصت نمی‌دهد که آن تحقیقات وزین را رها کنند و از مشتی انسان بی‌کفش و کلاه سخن بگویند و از حقوقشان دفاع کنند. منورالفکری و تجدّدزدگی نیز به این روشنفکران فرصت نمی‌دهد که فلان و بهمان شخصیت چشم‌پرکن را بگذارند و از انسان غیرمتمدّن و تیره‌روز حدیث کنند. علمای عوام را چه رسد به عوام کالانعام و روشنفکران شسته‌رفته را چه کار به تیره‌ورزان عقب‌مانده! در این میان، یکی نیست که گریبان این جماعت را بگیرد و بگوید که این همه درس و بحث و قیل و قال و لم و لانسلم و نفی و اثبات و کلام و کتاب برای چیست؟ نه مگر برای انسان شدن است و خدمت به انسان‌ها و انسانیت؟ پس تا کی در آن مقدمه ماندن و کی به این ذی‌المقدمه خواهید رسیدن؟ آیا مردم باید هزینه‌ی زندگی عده‌ای را بپردازند تا درس بخوانند و صرفاً بشوند عالم؟ همین و بس؟ نه مگر ثمره‌ی علم و تحقیق آن‌ها باید به مردم برگردد؟

استاد حکیمی سال‌هاست که گریبان این جماعت را گرفته و از آن‌ها داد می‌ستاند و فریاد به نفع محرومان و تیره‌وزان:

جامعه، زندگی جویندگان علم را - در هر رشته - تأمین می‌کند و - اغلب - وسایل آنان را فراهم می‌آورد، و موجودیت و امکانات خود را - با واسطه و بیواسطه - در اختیار آنان می‌گذارد، تا درست تحصیل کنند، و پس از کسب علم و مهارت لازم حق جامعه را ادا نمایند، و فرشتگانی باشند که به مدد مردم آیند، چه در امور معنوی و دینی، و چه در امور مختلف زندگی مادی، مثلاً طبابت و پزشکی؛ و آیا اکنون در همه‌ی رشته‌ها همین سان است؟^{۴۶}

هر کس عالم و استاد و متخصص می‌شود، یا وقت خویش را در راه کسب معلوماتی می‌نهد، همه‌گونه اداری امور و تهیه‌ی وسایل زندگی و تحصیل او بر عهده‌ی جامعه است. پس هر استادی و عالمی و اهل اطلاعی، به صورتی، مدیون جمع و جامعه است، یعنی بیشتر از دیگران. چرا؟ چون دیگران، و مثلاً فرد کاسب یا تاجری که او نیز وسایل زندگی خود را از جامعه می‌گیرد، متقابلاً از طریق کسب و فروش کالا و وارد کردن، به جامعه ادای دین و به رفع نیازهای آن کمک می‌کند. اما کسی

که سال‌ها در راه علم و تخصص گام می‌زند و در این دریا مستغرق می‌شود، کم‌تر فرصتی برای جبران و بازدادن و تلافی و ادای دین به دست می‌آورد...^{۴۷}

مقاله‌ی «مرگ شعله‌ها»، که از نخستین آثار قلمی استاد است، به همین موضوع اختصاص دارد. این مقاله به «دانشجویان رشته‌های پزشکی» تقدیم شده و با این جمله‌ی لامارتین آغاز گشته است: «بروید و دمی نیکبختان را فراموش کنید!»^{۴۸} و پایان‌بخش مقاله چنین است:

من از روزگاری پیش فکر می‌کردم که باید دانشکده‌ی پزشکی در محلی ساخته شود که انسان‌های بینوا در آنجا سکونت و رفت و آمد دارند تا فارغ‌التحصیلان، در دوره‌ی تحصیل، به سیاه‌بختی انسان‌ها برسند و روزگار آنان را ببینند و بر نابسامانی وضع مردم وقوف یابند...

به اساتید کهنسال و محترم پزشکی پیشنهاد می‌کنم... فیلم‌هایی از وضع زاغه‌ها و مردم تیره‌روز دهات و امثال آن تهیه کنند و برای دانشجویان رشته‌های پزشکی به نمایش بگذارند... و خلاصه، به هر گونه که بشود، ایمان به انسان و ارزش انسان را در شخص پزشک تزریق کنند.^{۴۹}

مقاله‌ی «لمس اندیشه» نیز، که از آثار دوران نوقلمی استاد است، شامل سخنی تکان‌دهنده و غفلت‌زدا از گاندی است:

از من می‌پرسند که من با آن که برای خوردن احتیاج به کار کردن ندارم، چرا نخری می‌کنم؟ زیرا من چیزی را می‌خورم که به من تعلق ندارد. من از دزدی و غصب دسترنج هم میهنان خود زندگی می‌کنم. رد پای سکه‌هایی را که به جیب شما رسیده‌اند بگیرید و ببینید از کجا آمده‌اند، آن وقت به حقیقت گفتار من پی خواهید برد.^{۵۰}

استاد حکیمی از عالمان و واعظان دینی می‌خواهد که تیر در تاریکی نیفکنند و سخن در هوا نپراکنند و شکم گرسنه را به ایمان نخوانند، بلکه نخست وضع موجود را ببینند و در بستر واقعیت راه بسپارند:

انسان غرق در محرومیت و پریشانی را، که مسائل اصلی زندگیش بر زمین مانده است، تو به چه چیز دعوت می‌کنی و فرامی‌خوانی؟ برو در یکی از زاغه‌ها، در درون زندگانی یکی از خانوارهای محروم، آن‌گاه برگرد و یک ماه - فقط یک ماه - مثل آنان زندگی کن، و دختر و پسر و کودک و جوان خود را در شرایط فرزندان و

کودکان آنان قرار ده، شب های زمستانی را مثل آنان بگذران، و سفره های خالی را مثل آنان در جلو خویش و خانواده ی خود بینداز، و بی پزشکی و بی دارویی و اجاره نشینی، بلکه بیخانمانی و زاغه نشینی را مثل آنان تجربه کن، آن وقت ببین که زندگی چیست و واقعیات کدام است، و عمل به احکام دین چگونه میسور است... ۵۱

مسلمان راستین - بویژه عالم مسؤول در جامعه ی اسلامی - باید خود در متن واقعی زندگی ها باشد، دردها را حس کند، زخم ها را بساود، و فشار بار سنگین گذران و عائله و نداشتن را دریابد، و آنجا که صدای خرد شدن استخوان ها بلند است، گوشی از گوش او تیزتر نباشد و... حضوری از حضور چاره گر او مؤثرتر یافت نشود. ۵۲

امام علی علیه السلام را حدیثی در نهج البلاغه است که استاد حکیمی آن را نهج الحیاة خویش ساخته و با آن زیسته و بدان جامه ی عمل پوشیده و عالمان را بدان فراخوانده است. این حدیث در آثار متعدد استاد، از نخستین تا آخرین آن ها، تکرار شده است: در کتاب فریاد روزها، الحیاة، هویت صنفی روحانی، کلام جاودانه، قیام جاودانه و جامعه سازی قرآنی. حدیث مذکور این است:

ما أخذ الله علی العلماء أن لا یقاروا علی کظة ظالم ولا سغب مظلوم. ۵۳

یعنی خداوند از عالمان پیمان گرفته است که سیری ظالم و گرسنگی مظلوم را برنتابند.

و استاد، در ذیل این حدیث، در اینجا و آنجا، نوشته است:

بنگرید! نمی فرماید «و ما أخذ الله علی الملوک...»، یا «و ما أخذ الله علی الامراء...»، مسؤولیت های اجتماعی را متوجه سلاطین و پادشاهان نمی داند، متوجه حکام و امرانمی داند، زیرا که در اسلام، مسؤولیت نخست متوجه آگاهی است و سپس متوجه قدرت. ۵۴

...همین کلمه ی «أن لا یقاروا» را در نظر آورید. یقاروا از باب مفاعله است، طرفینی است، یعنی علمای سوء در یک معامله ی طرفینی و همسازی دو جانبه قرار می گیرند، و با ظالم ساخت و پاخت می کنند، و نباید بکنند. خدا پیمان گرفته است از عالمان - از طریق همان علم و آگاهی ای که دارند - که با ظالمان ساخت و پاخت نکنند و قرار همکاری نگذارند... ۵۵

در این سخن علی علیه السلام، تکلیف بخوبی روشن شده است: عالمان وکیل مدافع محرومان و احقاقگر حقوق آنان معرفی شده اند. پس اگر به پیمان خدایی معتقدند و به تعهد تکلیفی پایبندند، نباید در برابر ستمگستران اقتصادی و این همه تفاوت و تبعیض و بر خورداری و محرومیت سکوت کنند و گامی مؤثر برندارند؛ بویژه اکنون که قدرت را خداوند - برای امتحان - در دست آنان قرار داده است.

عجب تعبیر عجیبی، و واژه های شگرفی، و احساس پاک و ژرفی، عجب واقعگرا و عینیت پذیر و مملوس: ان لا یقاروا علی کظة الظالم ولا سغب مظلوم. و این تنوین نکره در دو کلمه «ظالم» و «مظلوم»، چگونه بار تکلیف را سنگین می کند و قلمرو آن را، تا هر جا ظالمی هست و مظلومی، می گسترد و می گسترد. چه برخورداران غرقه در رفاه و برخورداری... و چه محرومان سوزان در آتش فقر و ناداری... و جامعه ی مدعی پیروی از علی و آل علی...؟! ۵۶

پس ما یا عالم نیستیم، آن عالم دینی کاملاً مسؤول (و دانستن شماری اصطلاح داشتن مقداری محفوظات گولمان زده است)، یا متعهد نیستیم، حتی نسبت به سخن امام علی بن ابی طالب علیه السلام. ۵۷

اسلام در برابر همه ی ستم ها و تبعیض ها و ناروایی ها و گرسنگی ها و

● اسلام در برابر همه ی ستم ها و تبعیض ها و ناروایی ها و گرسنگی ها و محرومیت ها، عالمان دین را مسؤول می شناسد. اکنون اگر آنان به تکلیف خدایی خویش عمل نکنند و سخن امام را پشت گوش اندازند، دیگر چه محلی و حرمتی خواهند داشت؟

محرومیت ها، عالمان دین را مسؤول می شناسد. ۵۸ اکنون اگر آنان به تکلیف خدایی خویش عمل نکنند و سخن امام را پشت گوش اندازند، دیگر چه محلی و حرمتی خواهند داشت؟ و دیدیم که چه بسیار از اینان به تن آسانی نشستند و خلافاً لعلی بن ابی طالب، قد قاروا علی کظة الظالم (بل کظاته) و علی سغب المظلومین (بل سغبهم). و لا حول و لا قوة الا بالله. ۵۹

سخن در باره‌ی دردمندی استاد حکیمی را با تردید به پایان می‌برم. تردیدم از آن روست که نمی‌دانم آیا توانستم با این قلم شکسته - بسته مقصود و مافی الضمیر خویش را بیان کنم یا نه.

دریغ و درد که احساس سینه سوزم را نمی‌توانم از این خوبتر بیان کردن در سراسر این بحث گفته شد که دردمندی چیست، اما گفته نشد که بی‌دردی چیست. شاید به مصداق «جز به ضد، ضد را همی نتوان شناخت»، اگر از بی‌دردی سخن بگوییم، دردمندی را بهتر توانیم شناخت.

چندی پیش یکی از روزنامه‌ها خبری را با عکس و تیتر درشت در صفحه‌ی اول و داخل درج کرد که آتش بر جان انسان می‌افکند و آدمی را از وجود خویش شرمنده می‌کند. خبر این بود که مدیر عامل انجمن حمایت از آسیب دیدگان اجتماعی گفت:

در شهر تهران ۲۵ تا ۳۰ هزار کودک خیابانی وجود دارد که ماهانه ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفر از آن‌ها در کنار خیابان‌ها می‌میرند.^{۶۰}

از این خبر نمی‌توان سرسری گذشت. تو گویی آیه‌ی *إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* (بقره، ۲/۱۵۶) برای آن نازل شده است. ۲۵ تا ۳۰ هزار کودک خیابانی در تهران، یعنی کودک محروم از تحصیل و تربیت و محبت و بهداشت و به دور از کانون گرم خانواده، در مرکز ایران و ام‌القرای جهان اسلام (به گفته‌ی مسؤولان)! فقط همین خبر فاجعه است. اما از آن وحشتناک‌تر این که ماهانه ۱۰۰ تا ۱۵۰ کودک بی‌گناه در کنار خیابان‌ها می‌میرند؛ یعنی زیر پای رهگذران و زیر چرخ ماشین‌های مسؤولان و زیر برج و آسمان‌خراش زراندوزان. مگر این‌ها انسان و شهروند آن ام‌القری نیستند؟ از آن برتر، مگر مسلمان نیستند؟ و از این برتر، مگر شیعه و ای‌تام آل محمد نیستند؟ مگر...؟

هنگامی که این خبر را خواندم، تا چند روز اخبار روزنامه را دنبال کردم که بنگرم بازتاب آن چیست. آیا کسی از مسؤولان امور، یا سیاستمداران و روزنامه‌نگاران و دیگران، فغان و فریادی می‌زند و سینه چاک می‌کند و تدبیری می‌اندیشد و... اما دریغ از یک آخ! کسی یک آخ هم نگفت و اشکی نریخت و این خبر، گم و فراموش شد.

آری، کسی نگفت بای‌ذنب قتلت (تکویر، ۹/۸۱)، و این آیه را بر اولیای امور فریاد نکشید. کسی نگفت *مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا*. (مائده، ۳۲/۵) و این آیه را بر سر قاتلان آن کودکان نکوبید. چه ظلمی از این بزرگ‌تر و

چه جنایتی از این آشکارتر؟ مظلوم کشی و کودک کشی از این ناجوانمردانه تر؟ آن هم در روز روشن و در کنار خیابان و بی آن که خونی بچکد؟

پیدا است که چرا کسی یک آخ نگفت و این خبر بازتاب نیافت و توجه و ترخم کسی را جلب نکرد. دردمندی یافت نشد و وجدان بیداری نبود. حساسیت ها و دلمشغولی ها به چیزهای دیگر بود؛ یا به عشرت خویش، یا به حفظ موقعیت سیاسی خود، یا به بازی های سیاسی، یا به دینداری های صوری، یا به سرگرمی های علمی.

مرگ ۱۵۰ انسان، و آن هم کودک بی گناه، و آن هم در هر ماه، و آن هم در کشوری به نام اسلام، و آن هم در مرکز آن (و نه در روستاهای محروم)، هر دردمندی را به فریاد وامی دارد. پس اگر فریادی برنخواست، آشکار است که چون انسان دردمندی یافت نشد. گفته اند که سیبویه، پیشوای بزرگ علم نحو، در آستانه ی مرگ، می گفت: مت و فی قلبی شائبة حتی. یعنی می میرم و در دل تردید در باره ی حرف «حتی» دارم که چیست. بسیاری بر سیبویه می خندند که چرا از آن همه مسائل دنیا و مافیها، مسأله اش خرد و حقیر بود. اما همان بسیار افراد، چون نیک بنگریم، از همان گونه مسائل دارند و از دردهای مقدس و متعالی، تهی هستند و محروم.

پایان سخن را به سخن استاد حکیمی در باره ی دردآشنایان و دردناشناسان اختصاص می دهیم. باشد که به مصداق «آه صاحب درد را باشد اثر»، مؤثر افتد:

آگاه گشتن، مقدمه ی دردآشنایی و در آتش درد سوختن است؛ آن هم دردهای بزرگ، دردهای روانسوز... دردهای انسان و انسانیت، دردهای بشریت و تاریخ... باید انسان مسؤلیت شناس تعهدپذیر، دردآشنا نیز باشد. زیرا که بی مایه فطیر است و هیچ رسالتی بی دردآشنایی رسالت نیست. موسی علیه السلام بی غمخواری برای بره ای که از گله دور افتاده است، کلیم طور نیست؛ سقراط بی نوشیدن جام شوکران برای نجات ارزش های اخلاقی و قانونی، اخلاقگر تاریخ نیست؛ و حسین علیه السلام بی زخم شانه از حمل انبان نان برای گرسنگان در دل شب های تیره، خورشید عاشورا نیست...

بی دردی و بی خبری از دردها و نیازها و بی سامانی ها، خروج از حوزه ی اسلام و مسلمانی است. و برای همین، اسلام آن را نپذیرفته است: «هر کس هر بامداد به چاره گیری امور مسلمانان (دردها، نیازها، محرومیت ها، سقوطها،



نابسامانی‌ها، عقب‌افتادگی‌ها، بی‌کاری‌ها و بیماری‌ها، فقرها و تکاثرها، ظلم‌ها و بی‌عدالتی‌ها... (برنخیزد، مسلمان نیست).
 آری... انسانیت بی‌دردان و دردناشناسان مخدوش است و مسلمانی آنان ادعا... ۶۱
 پس سخن کوتاه باید و السلام.

فریاد عدالت

عدالت، دقیق‌تر بگوییم عدالت اقتصادی، از مهم‌ترین خواسته‌ها و دغدغه‌ها و آرمان‌های استاد حکیمی است. در این جا هر چه درباره‌ی نظر استاد سخن بگستریم، باز هم نمی‌توانیم حق مطلب را بگزاریم و حاق آن را برنویسیم. چگونه می‌توان صدها صفحه تحقیق او را در چند صفحه چکاند؟ و چگونه می‌توان احساسات و اشتیاق و دلمشغولی او را، که مصداق «یدرک و لایوصف» است، به خواننده‌ای انتقال داد که محضر استاد را درک نکرده است؟ اعتراف می‌کنم که آنچه می‌نویسم، از باب «ما لا یدرک کله لا یتدرک کله» است و اندکی است از گفته‌ها و نوشته‌ها و فریادهای استاد.

● عدالت، دقیق‌تر بگوییم عدالت اقتصادی، از مهم‌ترین خواسته‌ها و دغدغه‌ها و آرمان‌های استاد حکیمی است

چنین می‌نگرم که خواننده به من اجازه می‌دهد تا پیش از ورود به اصل بحث، دو نکته را، در حد اشاره‌ای، بیاورم و بگذرم:
 یکم این که در جامعه‌ی ما چندان که از آزادی سخن رفته، از عدالت سخن نرفته است. و چنان که آزادی قدر دیده و بر صدر نشسته، عدالت برکشیده نشده است. و آن قدر که در ذیل و ظل آزادی شعار داده شده، برای عدالت ابزار احساسات نشده است. حق آزادی، تا حدودی، گزارده شده و حق عدالت، هیچ و هرگز.
 اینک، در جامعه‌ی فرهنگی ایران، در حدود پنجاه عنوان کتاب (ترجمه و تألیف)، در باره‌ی آزادی یافت می‌شود، اما درباره‌ی عدالت پنج کتاب هم وجود ندارد. کاش اریک فروم، پس از کتاب گریز از آزادی، گریز از عدالت هم می‌نوشت.

به هر حال آن آزادیگرایی و این عدالت‌گریزی، علل و دلایل متعددی دارد؛ از جمله این که جامعه‌ی ما قرن‌هاست که استبداد زده است و زخم‌های فراوانی از استبداد بر تن دارد و، بدین رو، طبیعی می‌نماید که در زدودن آن بکوشد و از آزادی بگوید و آن را بخواهد. دو دیگر این که دانشوران و روشن‌اندیشان ما، و اصولاً هر جامعه‌ای، سرمایه‌ای جز دانش و اندیشه ندارند و لذا می‌خواهند این سرمایه‌شان به جریان افتد و نخستین شرط آن را آزادی می‌شمارند. و سوم این که ورود اندیشه‌های جدید به جهان اسلام و ایران، از طریق غرب و لیبرالیسم غربی بود و از آنجا که آزادی رکن تمدن و لیبرالیسم غربی است، روشنفکران ما نیز بیشتر به این گوهر حساسیت پیدا کردند.

البته این همه توجه به آزادی، و حتی بیشتر و بیشتر از این، موجه است؛ اما آن همه بی‌عنایتی به عدالت، بی‌عدالتی است و توجیه‌ناپذیر. روشن‌ترین دلیل این که جامعه‌ی ما فقرزده است و شکاف عمیق طبقاتی در آن وجود دارد و در کنار قلّه‌های ثروت آن، دره‌های فقر است و شماری، بس به شمار، در آن می‌لوند و می‌میرند و صدایشان هم به گوش نمی‌رسد. پس عدالت حکم می‌کند که داد عدالت داده شود و آزادی، حجاب عدالت نگردد. مردم (مردم فرودست جامعه)، نخست دل‌نگران خانه و خوراکشان هستند و نخبگان مردم، دل‌نگران اندیشه و گفتارشان. فرودستان نمی‌توانند خواسته‌ی خود را بیان کنند و یا آن را مستدل سازند، ولی نخبگان و دانشوران می‌توانند و می‌کنند. پس بی‌انصافی است که نخبگان فقط دایه‌ی عواطف خویش گردند و در پی خواسته‌های خود باشند و به همان اقتصار کنند و تن‌ها زبان خویش شوند و قلم به خواسته‌های برحق مردم نچرخانند. نخبگان مردم‌مگرا و روشنفکران مردمی کسانی هستند که خواسته‌های مردم را به خواسته‌های خود می‌افزایند و درد آنان را درد خویش می‌شمردند و سخنگویشان می‌گردند. مقصود از بیان آنچه گذشت، توجه یافتن به تنهایی استاد حکیمی است در بحث از عدالت. در حالی که در جامعه‌ی ما، همه و همه‌ی نخبگان، از آزادی می‌گویند و جملگی، عدالت را به طاق نسیان سپرده‌اند، وی یکّه و یک‌تنه و بی‌امان و به صد زبان از عدالت می‌گوید و، در واقع، تقاضا و طلب مردم فرودست را، که در گفتن آن عاجزند، طلب می‌کند. هیچ‌کس - به ضرس قاطع می‌گویم هیچ‌کس - یافت نمی‌شود که به اندازه‌ی حکیمی، حتی به نیمی از آن، در باره‌ی عدالت، قلم گردانده باشد. مفصل‌ترین و مهم‌ترین کتاب وی *الحیة است* و از این کتاب، دو جلد آن درباره‌ی همه چیز اسلام

است و چهار جلد آن درباره‌ی اقتصاد و عدالت اقتصادی در اسلام. هم‌چنین در سه کتاب دیگر او (کلام جاودانه و قیام جاودانه و جامعه‌سازی قرآنی)، فراوان از عدالت بحث شده و عدالت ترجیح‌بند آن گردیده است. و این همه‌گریز به عدالت حکیمی را بسنجید با گریز از عدالت دیگر نویسندگان، و ستیز با عدالت دیگران.

● مفصل‌ترین و مهم‌ترین کتاب

وی الحیة است و از این کتاب،

دو جلد آن درباره‌ی همه چیز

اسلام است و چهار جلد آن

درباره‌ی اقتصاد و عدالت

اقتصادی در اسلام.

نکته‌ی دوم این که معیار منطقی بودن افکار و مکاتب، انسجام و همگونی در میان بخش‌های آن است. اگر میان پاره‌های افکار یک متفکر، یا بخش‌های مختلف یک مکتب، ناهمگونی و تناقض باشد و بخشی از آن بخش دیگر رانفی و خنثی کند، منطقی و معقول شمرده نمی‌شود. مثلاً اگر مبانی فلسفی یک مکتب با مبانی اقتصادی آن، و یا این‌ها با مبانی اخلاقی آن، نامتجانس باشد، دانسته می‌شود که آن مکتب هویتی چند تکه دارد که به یکدیگر وصله شده است و سرانجام هم دریده می‌شود. هنگامی می‌توان دو چیز را کنار هم نهاد و به هم ضمیمه کرد که میانشان سنخیت و تجانس باشد (السَّخِیَّةُ عِلَّةُ الْإِنضِمام)؛ در غیر این صورت، التقاط است. مفهوم التقاط همین است و کسی التقاطی خوانده می‌شود که از چند منبع متناقض تغذیه کند و یا پاره‌های افکارش با یکدیگر متناقض باشد.

هستند کسانی که پاره‌های افکارشان با یکدیگر ناسازگار و ناهمخوان است و خود هم هیچ استحضاری ندارند. فی‌المثل هنگامی که از محرومان و مستضعفان سخن گفته می‌شود، برایشان اشک می‌ریزند و در عالم اخلاق و اندرز، بشدت محروم‌گرا هستند و دوستدار محرومان؛ ولی همین که از عالم اخلاق فراتر می‌روند و به عرصه‌ی فقه و حقوق

وارد می شوند، فتوا و حکمشان به سود کتوزوران و گنجبران است و به زیان همان محرومان. در منبر، چپ هستند و در فتوا، راست. هزار گونه فضیلت و پاداش برای مستضعفان ثابت می کنند و آنان را تا معراج می برند و همنشین پیامبران می سازند، اما چون از عرصه ی اخلاق و موعظه بیرون می آیند و به حوزه ی فقه و حقوق می رسند، فتوا به کام کامروانان می دهند و - در مثل - برای مالکیت و مصرف هیچ محدودیتی قائل نمی شوند. استاد حکیمی در شمار این دسته از متفکران نیست که آواز از چپ افکند و بر راست رود. وی به محرومان و مستضعفان مشتی شعار و احساسات تحویل نمی دهد، بلکه نسخه و برنامه به سود آنان ارائه می دهد. چپگرای اخلاقی و گفتاری نیست، بل در عمل به سوی و سود یقه چرکینان و سیه گلیمان است و علیه متکثران و کتوزوران و برهم زنده ی نظام آکل و ماکول زرمداران.

● استاد حکیمی در شمار این دسته از متفکران نیست که آواز از چپ افکند و بر راست رود. وی به محرومان و مستضعفان مشتی شعار و احساسات تحویل نمی دهد، بلکه نسخه و برنامه به سود آنان ارائه می دهد.

حکیمی بر آن است که از میان گونه های مختلف ظلم، ظلم اقتصادی از همه بدتر و ظالمانه تر است و طاغوت اقتصادی، خطرناک ترین طاغوت:

مشکل بزرگ انسان - در سراسر تاریخ کهن خویش - ظلم اقتصادی است، نه ظلم سیاسی و اجتماعی، زیرا این دو ظلم نیز - بیشتر - از ظلم اقتصادی پدید می آیند و فراگیر می شوند...^{۶۲}

ظلم اقتصادی از خطرناک ترین انواع ظلم به شمار است، بلکه می توان می گفت مصداق کامل ظلم است که دیگر شکل ها و صورت های ظلم را - چنان که اشاره کردیم - به دنبال دارد...^{۶۳}

این درست نیست که طاغوت را تنها مفهومی سیاسی بدانیم، زیرا واژه ی «طاغوت»، صیغه ی مبالغه است از مصدر «طغیان»، یعنی کسی که در برابر مردم و آیین حق، و شریعت و قانون، و فضیلت و عدالت، گردنکشی کند... و

این معنی منحصر به قلمرو سیاسی نیست، بلکه در قلمروهای دیگر نیز وجود دارد، که مهم‌ترین آن‌ها قلمرو مالی و اقتصادی است.

هر کس در قضایای زندگی بشری و رنج‌هایی که انسان کشیده است و اکنون نیز می‌کشد بژرفی بنگرد، یقین خواهد کرد که طاغوت اصلی حقیقی همان طاغوت اقتصادی است، و طاغوت سیاسی سیئه‌ای است از سیئات طاغوت اقتصادی (اگر خود، همان طاغوت اقتصادی نباشد). آیه‌ی مبارکه در کشف این حقیقت می‌فرماید: فاما من طغی و آثر الحیاة الدنیا (نازعات، ۳۸/۷۹) آن کس که طغیان کند و زندگی دنیا را برگزیند.

... هم‌چنین آموزشی از امام علی بن الحسین سجاد (علیه السلام) ما را به این ناحیه‌ی عظیم در زندگی و اجتماع رهبری می‌کند: «ایها المؤمنون! مصیبتکم الطواغیت من اهل الرغبة فی الدنیا المائلون الیها ای مؤمنان! فاجعه در زندگی شما همین طاغوتان دنیا طلب دنیا دوستند.» ۶۴

● نظام طاغوتی، یک مثلث است... که دو ضلع این مثلث، یعنی

ضلع سیاسی (فرعون) و ضلع اقتصادی (قارون - ملا، اشراف)، اهمیت بیشتری دارند... اگر آن دو ضلع از میان رفتند، جایی برای طاغوت فرهنگی و نشر فرهنگ طاغوتی باقی نخواهد ماند...

نظام طاغوتی، یک مثلث است... که دو ضلع این مثلث، یعنی ضلع سیاسی (فرعون) و ضلع اقتصادی (قارون - ملا، اشراف)، اهمیت بیشتری دارند... اگر آن دو ضلع از میان رفتند، جایی برای طاغوت فرهنگی و نشر فرهنگ طاغوتی باقی نخواهد ماند... فاسدترین این سه طاغوت، طاغوت اقتصادی است... ۶۵

این طاغوت - چنان‌که باز هم گفته شده است - مهم‌تر و خطرناک‌تر و ویرانگرتر و فسادانگیزتر و حيله‌بازتر و با قدرت‌تر از طاغوت سیاسی است، و تزویر و نفاق و ریای او بسی بیشتر، و در هم‌رنج‌نمایی استادتر، و در بهره‌جویی از دین و شعائر دینی و مسجد و محراب پخته‌تر است؛ چنان‌که گفته‌اند قارون از همه‌ی

بنی اسرائیل به تورات آشنا تر بود و اطلاعات دینی وسیع داشت، و تورات را از همه بهتر می خواند. ۶۶

گفتنی است پیامبران تنها مردم را به «حقیقت» دعوت نکرده اند، بلکه به «عدالت» نیز فراخوانده اند. و به دیگر گفته، پیامبران فقط از «حق و باطل» (کفر و دین)، سخن نگفته اند، بلکه از «عدل و ظلم» نیز حدیث کرده اند. و همین است تفاوت پیامبران و فیلسوفان و مصلحان. فیلسوفان، کتاب در دست، فقط از حقیقت می گویند؛ مصلحان، سلاح در کف، تنها از عدالت می گویند؛ اما پیامبران، در یک دست کتاب و در دست دیگر سلاح، از حقیقت و عدالت، توأمان، می گویند. به گفته ی استاد:

این سخن بسیار سخیف است که بگوییم پیامبران ﷺ در باره ی «حق و باطل» سخن گفته اند نه «عدل و ظلم». شگفتا! آیا پیامبران به خدای یگانه (توحید) دعوت نکرده اند، و خداوند را عادل نشمرده اند؟ آن گاه چگونه خدای عادل موافق با ظلم باشد؟ یا احکام دین او با ظلم نستیزد؟ پس می نگرید که خود توحید دعوت به عدل و وجوب آن است. افزون بر این - چنان که در پیش اشاره کردیم - عالم تکوین بر طبق موازین عدل جریان دارد، پس عالم تشریح نیز باید همین گونه باشد، تا هر دو عالم هماهنگ باشد. ۶۷

استاد حکیمی بر آن است که توحید و عدل، چکیده ی دین است. توحید، تصحیح رابطه ی انسان با خداست و عدل، تصحیح رابطه ی انسان با انسان و دیگران:

قرآن کریم شعار انبیای الهی را دو چیز دانسته است: ۱. «ان اعبدوا الله (نحل، ۳۶/۱۶) خداوند را عبادت کنید» (توحید)، ۲. «أوفوا الکیل و المیزان (انعام، ۶/۱۵۲) عدالت معیشتی را زنده سازید».

... و این است که دین خدا در دو چیز خلاصه می شود: ۱. توحید، ۲. عدل. و این است که ائمه ی طاهرین همواره بر دو چیز تأکید کرده اند: توحید (تصحیح رابطه ی انسان با خدا)، عدل (تصحیح رابطه ی انسان با انسان و دیگر موجودات). ۶۸

دو چیز عمده ترین مانع رشد و تعالی است، و دیگر مانع ها به این دو بازمی گردد: ۱. شرک (کفر)، ۲. ظلم... و در برابر این دو مانع رشد، دو عامل رشد و مقتضی رشد و تعالی انسانی قرار دارد که عبارت است از: ۱. توحید، ۲. عدل. توحید



یعنی ارتباط درست با خدا؛ عدل یعنی ارتباط درست با خلق خدا. ۶۹.
 پیامبران... انسان را به دو چیز فراخواندند: ۱. عبادت، ۲. عدالت... در ارتباط
 با خدا، عبادت؛ در ارتباط با خلق خدا، عدالت. ۷۰.
 زندگی انسانی دارای دو رکن است: ۱... عبادت، ۲. عدالت. عبادت یعنی
 توجه به خدا، و عدالت یعنی توجه به خلق خدا... و جز این دو، چه چیز در
 زندگی انسانی هست که با آنچه در دنیای حیوانات می گذرد، تفاوتی جوهری
 داشته باشد؟ ۷۱

● زندگی انسانی دارای دو رکن است: ۱. عبادت، ۲. عدالت.
 عبادت یعنی توجه به خدا، و عدالت یعنی
 توجه به خلق خدا... و جز این دو، چه چیز در زندگی
 انسانی هست که با آنچه در دنیای حیوانات می گذرد،
 تفاوتی جوهری داشته باشد

پیامبران الهی، پس از دعوت به توحید و پرستش خدا (ان اعبدوا الله)، بی درنگ،
 به عدالت اقتصادی و معیشتی دعوت کرده اند (أوفوا الکیل و المیزان). ۷۲.
 ... نخست دعوت مردمان است به خداپرستی و بازگشت قلبی و روحی و عملی
 به آفریننده ی خویش، برای رسیدن به ابدیت آرامش بخش (لا خوف علیهم و لا هم
 یحزنون) (بقره، ۲/۲۶۲). آری، پیامبران، نخست مردم را فرامی خواندند به توجه
 یافتن به نامحدود برای گذشتن از محدود...
 در مرتبه ی دوم، دعوت می کردند به عدالت اقتصادی و نظارت بر بازار، و
 سالمسازی ارتباط دارندگان پیمان و ترازو (کیل و میزان) با مردم؛ یعنی سالمسازی
 ارتباط کسانی که سر نخ مایحتاج جامعه در دست آنان است با جامعه؛ کسانی
 که می توانند انسان هایی سالم و سودمند و قانع باشند (و حبیب الله)، یا گرگانی
 خونخوار، چنان که در برخی از احادیث آمده است. ۷۳

می دانیم که متکلمان شیعه، در برابر دیگر فرقه ها، به دو چیز شناخته می شدند:
 توحید (در مقابل تشبیه)، و عدل (به این معنا که خداوند جز عدل نمی کند، نه این که

هر چه کند - اگر چه ظلم - عدل است .) این که گفته اند «التَّوْحِيدُ وَالْعَدْلُ عَلَوِيَّانٌ» ، به همین معناست ؛ نه این که توحید در برابر شرک مقصود باشد و عدل نیز به معنی عدالت اجتماعی باشد . زیرا مخالفان علویان ، نه مشرک بودند و نه به ظلم اجتماعی اعتقاد داشتند .

استاد حکیمی این دو اصل را (توحید و عدل) ، اساساً ، سخن همه ی ادیان ، و بویژه اسلام ، می داند . مقصود وی از توحید ، توحید در مقابل کفر و شرک است ، و «هست» در نظام هستی ؛ و مقصودش از عدل ، عدل در مقابل ظلم است ، و «باید» در نظام هستی . استاد می گوید :

از قدیم گفته اند: «التَّوْحِيدُ وَالْعَدْلُ عَلَوِيَّانٌ ، تَوْحِيدٌ وَعَدْلٌ دَوَّاصِلٌ عَلَوِيَّانٌ...» ذکر «عدل» در کنار «توحید» ، نخست به مفهوم اعتقادی آن بازمی گردد ، یعنی اثبات عدل به عنوان یکی از صفات خداوند ، که متمم عقیده ی توحید است ؛ لیکن همین عدل - دقیقاً - مقتضی آن است که عدل اقتصادی و معیشتی و قضایی و... نیز جزء ارکان بنیادین دین اسلام باشد ، زیرا نمی شود خدای عادل ، راضی به ظلم باشد ، و عدل عملی را از بندگان نخواستہ باشد . آیات قسط را ملاحظه کنید که از جمله تحقق قسط در میان مردمان را هدف بعثت پیامبران الهی شمرده است (لَيَقُومَنَّ النَّاسُ بِالْعَدْلِ) . پس توحید واقعی خود واجب کننده ی اجرای عدالت است (إِنَّ اللَّهَ يَأْسِرُ بِالْعَدْلِ) . (نحل، ۱۶/۹۰) ۷۴

آیات و روایات متعددی می توان یافت که دلالت بر آن دارد . توحید و عدل ، چکیده ی سخن همه ی ادیان است و بویژه اسلام ، از آن جمله ، آیه ی حدید است که خداوند می فرماید ما پیامبرانمان را فرستادیم تا مردم قیام به قسط کنند . ۷۵ البتّه دعوت به توحید نیز در این آیه نهفته است . زیرا پیامبران خدا ، نخست از خدا می گویند و این که از جانب خدا فرستاده شده اند ، و سپس از خواسته ی او (عدالت) . بنابراین ، بر پایه ی این آیه ، هدف از ارسال رسل و انزال کتب ، توحید و عدل است .

در کتاب تحف العقول نیز حدیثی از رسول خدا ﷺ نقل شده که سزاوار تأمل است :
 خصلتان لیس فوقهما من البرّ شیءٌ : الايمان بالله والنفع لعباد الله . ۷۶ یعنی دو چیز است که نیک تر از آن ها چیزی نیست : ایمان به خدا و سودمندی برای بندگان خدا .
 در پیش از ارادت ژرف استاد حکیمی به اهل بیت سخن گفتیم . آن را ضمیمه کنید به

عنایت شگرف ایشان به توحید و عدل. و این ها را در شعر ذیل بخوانید که بیش از آن که وصف حال شاعرش باشد، حسب حال اوست:

لَوْ شِقَّ عَن قَلْبِي يُرَى وَسَطُهُ سَطْرَانِ قَدْ خُطَّ بِإِلَا كَاتِبِ
الْعَدْلُ وَالتَّوْحِيدُ فِي جَانِبِ وَحِبِّ أَهْلِ الْبَيْتِ فِي جَانِبِ

یعنی اگر قلب مرا بشکافند، در وسط آن دو سطر دیده می شود، که بی نویسنده ای نوشته شده است: عدل و توحید در یک سو، و دوستی اهل بیت در سویی دیگر.

شعر فوق از صاحب بن عباد، ادیب و سیاستمدار شیعی مسلک در قرن چهارم، است. این شعر هزار سال در جهان اسلام گردیده و گردیده تا اینک لسان حال استاد حکیمی شده است و آن را، در اینجا و آنجا، نقل می کند. ۷۷ کلید شخصیت حکیمی و لب اللباب افکار و آثارش همین است و همین. تفسیر این شعر، تفسیر زندگی و آموزه های اوست و تو گویی صاحب بن عباد آن را از زبان استاد سروده است. گمان نمی کنم اگر از ایشان خواسته می شد خود را بشناساند، چنین می توانست بگوید. البته مضمون سخن صاحب بن عباد، در کلام استاد حکیمی، با تشبیه شاعرانه، آمده و خواندنی است:

زندگی اقیانوسی است ناپیدا کرانه و انسان چونان زورقی بر سر امواج این اقیانوس روان است، و جامعه های انسانی چونان کشتی ای بزرگ. در این اقیانوس، برای رسیدن به ساحل نجات، دو چیز لازم است: ۱. قطب نما، ۲. باد شرطه (باد موافق).

قطب نمای دریای زندگی، توحید است و عبادت، و باد موافق که کشتی را به ساحل هدایت می کند، عدالت است و قسط... و سفینه ی نجات، قرآن است و اهل بیت. ۷۸

استاد حکیمی در مقاله ای با عنوان ابتکاری «احکام دین و اهداف دین»، نکته ی مهمی را مطرح کرده است و آن، این که احکام دین باید در جهت اهداف دین و تأمین کننده ی آن باشد و بدون عنایت به اهداف دین نمی توان احکام دین را، بدرستی، استنباط کرد. و از آنجا که عدالت مهم ترین هدف دین است، همه ی احکام باید در راستای آن باشد و هر حکمی که منتج به عدالت نباشد، مسموع نیست:

احکام برای هدفی و منظوری تشریح شده است. این منظور در قرآن به صراحت بیان شده و با «لام» غایت و تعلیل یادآوری گشته است: «ليقوم الناس بالقسط.»

پس باید مجتهد در استنباط‌های خود در جهت «لیقوم الناس بالقسط» حرکت کند...^{۷۹} پس مجتهد- به نام نگاهبان دین و حیات دین و احکام دین- باید همه‌ی دیدگاه‌ها و فتواهایش، در جهت اقامه‌ی عدل و امات‌ی ظلم باشد. هر فتوایی دیگر نقض بشود مهم نیست، بلکه اگر فتوا یا نظریه‌ای فقهی، منافی با «عدل» بود، به طور «اُتی» می‌رساند که استنباط درست نبوده است... و خدا خود می‌داند، و عقل گواهی می‌دهد، و نقل تصریح می‌کند، و تجربه به لمس می‌رساند که توجه به «احکام دین»، بدون توجه به «اهداف دین»، توجه به «احکام» نیز نیست، که «احکام» در حال توجه به «اهداف»، درست استنباط می‌شوند.^{۸۰}

و از آنجا که عدل و قسط مهم‌ترین هدف دین است و در استنباط احکام باید نصب‌العین قرار گیرد، استاد حکیمی پیشنهاد می‌کند:

باید ابواب بسیاری بر ابواب موجود فقه افزوده شود و «کتاب العدل و القسط» نخستین کتاب فقه باشد، نه «کتاب الطهاره».^{۸۱}

آنچه تا این جا گفته شد، بیشتر کلی گویی بود در باره‌ی عدالتگرایی استاد حکیمی، و آنچه بعد از این خواهیم گفت، از جزئیات است؛ اما پیش از آن، تذکاری باید.

آن که از ارزش‌ها دم می‌زند و شعارها و خواسته‌های ارزشی دارد، لزوماً ارزشگرا نیست، بلکه باید دید که روش‌ها و برنامه‌ها و راهکارهایش چیست. هیچ کس به صرف گفتن و خواستن عدالت و آزادی و انسانیت، عدالتگرا و آزادی‌خواه و انسان‌گرا نمی‌شود. زیرا ممکن است راهکارها و برنامه‌ها و روش‌هایش بر خلاف خواسته‌ها و شعارهایش باشد و نتیجه‌ای دیگر دهد. پس معیار ارزشگرایی، شعارهای ارزشی دادن و داشتن اهداف ارزشی نیست، بلکه دارا بودن برنامه‌ها و روش‌هایی است که به آن‌ها منتهی شود. در عرصه‌های عملی و اجتماعی، روش‌ها و برنامه‌ها و نسخه‌ها معیار است، نه شعارها و بیانیه‌ها و خواسته‌ها. بسا افرادی که شعارهای چپ می‌دهند و برنامه‌های راست در دست دارند و بسا اشخاصی که خواسته‌های مترقی دارند و نسخه‌های ارتجاعی می‌پیچند.

خواجه پندارد که طاعت می‌کند بی‌خبر از معصیت جان می‌کند

پس نباید نظر به خواسته‌ها کرد، بلکه باید درنگ در برنامه‌ها کرد؛ و نباید به اهداف چشم‌دوخت، بلکه باید در وسایل نگرست. در کلیات، همه اشتراک نظر دارند و در جزئیات، همه اختلاف نظر دارند و لذا باید در جزئیات دیدگاه‌ها (روش‌ها و برنامه‌ها) باریک شد.

● عدالتگرایی استاد حکیمی،
کلی گویی و در حدّ شعار و
آرمان نیست، بلکه وی برای
تحقق عدالت روش و برنامه‌ی
متناسب با آن دارد و بر
جزئیات انگشت می‌گذارد.

عدالتگرایی استاد حکیمی، کلی گویی و در حدّ شعار و آرمان نیست، بلکه وی برای تحقق عدالت روش و برنامه‌ی متناسب با آن دارد و بر جزئیات انگشت می‌گذارد و از برنامه‌اش نیز خواسته‌اش استخراج می‌شود و خواسته و برنامه‌اش بر یکدیگر منطبق است. حکیمی بر آن است که از مجموع آیات و روایات دانسته می‌شود که رابطه‌ی مال و انسان به یکی از این پنج شکل است و هر یک، حکمی ویژه دارد:

۱. غنای تکاثری؛ ۲. غنای وافر؛ ۳. غنای کفافی (غنای مشروع)؛ ۴. فقر (نیازمندی و کمبوداری)؛ ۵. مسکنت (ناداری و تهیدستی).

۱. مسکنت (هیچ نداشتن): این پدیده، واجب‌الدفع فوری است و باید، بی‌درنگ و بدون ملاحظه، به فرد مسکین، امکانات لازم داده شود؛ تا جایی که در روایات آمده است اگر کسی سیر بخوابد و همسایه‌ی مسکینش گرسنه بماند، مسلمان نیست؛ یا اگر اهل آبادی‌ای شبی را بگذرانند که در میان آن‌ها گرسنه‌ای باشد، خداوند متعال به آن مردم نظر رحمت نخواهد کرد.

۲. فقر (کمبود داشتن): این پدیده نیز باید از میان برود و آهنگ اقتصاد در جامعه باید چنان باشد که، اساساً، فقر ظهور نیابد و اگر هم گریبانگیر کسی شد، برطرف گردد. جامعه‌ی اسلامی، جامعه‌ی منهای فقر است و نه دارای فقیر. امیر المؤمنین جامعه‌ی اسلامی را جامعه‌ای می‌شمارد که: «نه در آن عیالمند نیازمندی است و نه به مسلمان و حتی غیر مسلمانی ستم می‌رود.» (لا یوجد فیہ عائلٌ و محتاجٌ و لا یظلم فیہ مسلمٌ او معاهدٌ.) هم‌چنین در روایات مربوط به

عصر ظهور (عصر مدنیت قرآنی)، آمده است که: «در آن فقیری که نیازمند زکات باشد، یافت نمی شود.» (لا تثری محتاجاً الی الزکاة)

۳. غنای کفافی: این غنا، در صورتی که در اصل به دست آوردن آن و ادای حقوق آن، احکام شرع رعایت شده باشد، همان غنای ممدوح و مشروع است. این غنا محدود است، چون مشروع است؛ اما آنقدر هم اندک و به اندازه‌ی یک خانواده نیست، بلکه غنایی است که صاحب آن می تواند انفاق کند و در کارهای عامه و سودمند یاری رساند.

۴. غنای وافر: این غنا، بعد از غنای کفافی و افزون بر آن داشتن و نگاه داشتن آن افزونی است. غنای وافر موجب هلاکت دنیوی و اخروی است و باید شخص غنی نگذارد این اموال در نزد او متراکم بماند، بلکه باید انفاق کند و انفاق، تا برسد به حدّ غنای کفافی. و در برخی از روایات آمده است که باید صاحب اموال با دو دست خود انفاق کند، نه تنها با یک دست؛ یعنی هم بسیار و هم سریع آن اموال را در اختیار بندگان خدا قرار دهد و «احتکار اموال» نکند، که در حدیث تعبیر «احتکار» در باره‌ی مال نیز آمده است. اما اگر صاحب مال انفاق نکند و جامعه نیازی داشت، حکومت اسلامی می تواند مقدار لازم را از او بگیرد و به محرومان بدهد و یا در منظورهای دیگر اجتماعی به مصرف برساند. زیرا هدف اصلی در اسلام ایجاد قسط است و اصل «اقامه‌ی قسط» در جامعه‌ی اسلامی، بر همه‌ی اصول و قوانین و قواعد دیگر حاکم است و باید در همه جا و هر حکم و فتوایی همین اصل ملاک باشد و لا غیر.

۵. غنای تکاثری: این غنا یعنی فراوان داشتن و فراوان خواستن. و دفع فوری آن، چون مسکنت، واجب است. غنای تکاثری، طرف افراط مال است و مسکنت، طرف تفریط آن و هر دو، ویرانگر عدالت و کرامت انسان است. در آموزه‌های اسلامی آمده که مال موجب «قوام» جامعه است و، از سوی دیگر، «تکاثر» ضدّ «قوام» معرفی شده است. از کنار هم نهادن این‌ها به دست می آید که مال تکاثری اصلاً مالیت ندارد. زیرا ضدّ آن چیزی است که اسلام به آن نام مال داده است. چنین مالی باید فوراً مصادره شود و به صاحبان اصلی آن بازگردد تا از محرومیت به در آیند. این که می گوئیم «مصادره»، نه از آن سودی می بریم

و نه از ذکر این کلمه التذادی، بلکه به واقعیت انقلابی و اسلامی آن
می اندیشیم. ۸۲

● **برترین سخنی که در اقتصاد می توان گفت، سخن از مساوات است و تشکیل جامعه ای متساوی الطبقات (بی طبقه)، و دست کم متقارب الطبقات. و استاد حکیمی نه تنها ابایی از گفتن و خواستن مساوات ندارد، که آن را از اصول اقتصاد اسلامی می داند و الزام در ابلاغ آن دارد.**

استاد حکیمی بر آن است که فساد اساسی در جامعه دو سبب دارد: ثروت مفرط (تکاثر) و فقر. و فقر، خود، حاصل تکاثر است. وی فقر را معلول تقدیر الهی نمی داند، بلکه محصول تکاثر مالی می شمارد. از این فراتر، احکام الهی را در مبارزه با تکاثر و فقر می داند؛ تکاثر به عنوان علت و فقر به عنوان معلول. ۸۳ وی در این باره، به اشباع، به آیات و روایات استشهاد می کند؛ از آن جمله، این حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام:

ما جاع فقیر الأ بما منع غنی. یعنی هیچ فقیری گرسنه نمی ماند، مگر به سبب آن که ثروتمندی حق او را باز می دارد.

هم چنین این حدیث امام صادق علیه السلام که از یادها رفته بود:

ان الناس ما افتقروا ولا احتاجوا ولا جاعوا ولا عروا الا بذنوب الاغنیاء. یعنی مردم، فقیر و نیازمند و گرسنه و برهنه نمی شوند، مگر به سبب گناه ثروتمندان.

و نیز این حدیث امام کاظم علیه السلام که بس دیده گشاست:

لو عدل فی الناس لاستغنوا. یعنی اگر در میان مردم عدالت اجرا شود، همه بی نیاز می شوند. ۸۴

با عنایت بدین احادیث و مانند این احادیث است که استاد حکیمی قلم می تراشد و سینه ی زراندوزی را می خراشد و می خروشد و می گوید:

هر جا فقیری گرسنه است، خوراک او در سفره ی رنگین اغنیاست. هر جا زاغه نشینی بینوا در گوشه ای می لولد، حق مسکن او در خانه های بزرگ شمال

شهری‌ها و دیگر کارخانه‌داران و مقاطعه‌کاران و تجار بزرگ و توانگران است. هر جا برهنه‌ای و بی‌لباسی به خود می‌لرزد، جامه‌ی او در جامه‌دان‌های زیبا و متنوع خانواده‌های توانگر است. هر جا طفلی حق‌تحصیلات اولیه ندارد، حق او در پای فرزندان مرفه و خارج‌گرد متمکنان ریخته شده است... و همین طور و همین طور...^{۸۵}

استاد حکیمی اقتصاد اسلامی را «اقتصاد قوامی» (یا قوامی)، و در مقابل «اقتصاد تکاثری» می‌داند. وی می‌گوید اسلام، مال را تعریف کرده و آن را با صفت‌هایی چون «قوام» و «قیام» برای زندگی مردم، شناسانده است: ولاتؤتوا السّفهاء أموالکم التي جعل اللّٰه لکم قیاماً. (نساء، ۵/۴) یعنی اموالتان را که خدا قوام زندگی شما ساخته است به سفیهان ندهید. از سوی دیگر امام صادق علیه السلام قوام را ضد مکاتره و حد وسط معرفی کرده است: القوام هو الوسط. پس اگر مال زیاد شود، در منطق اسلام به صورت «ضد» مال در می‌آید و چنین مالی (مال تکاثری)، از احکام مال و مالکیت در اسلام، خروج موضوعی می‌یابد.^{۸۶}

استاد حکیمی احتکار را نه تنها در اجناس، که در اموال هم می‌داند و دامنه‌ی اسراف را نیز از مصرف تا مالکیت می‌کشاند و اسراف در مالکیت را نیز گونه‌ای از اسراف می‌شمارد:

اسراف... تنها به خرج کردن و مصرف کردن و کیفیت و کمیت آن دو اختصاص ندارد، بلکه - به طور ضروری - اصل مال و مالکیت را، پیش از آن که به مرحله‌ی مصرف برسد نیز، شامل می‌شود. بنابراین جمع تکاثری مال نیز گونه‌ای اسراف است...

در پرتو آنچه گفته شد، هر تجاوز از اندازه‌ی میانه، اسراف است؛ خواه کمیتی و مقداری باشد و خواه کیفیتی و اوصافی. پس اسراف در این موارد واقع می‌شود:

۱. در کمیت مالکیت؛ ۲. در کیفیت مالکیت. ۳. در کمیت مصرف کردن.
۴. در کیفیت مصرف کردن.^{۸۷}

برترین سخنی که در اقتصاد می‌توان گفت، سخن از مساوات است و تشکیل جامعه‌ای متساوی الطبقات (بی‌طبقه)، و دست‌کم متقارب الطبقات. و استاد حکیمی نه تنها ابایی از گفتن و خواستن مساوات ندارد، که آن را از اصول اقتصاد اسلامی می‌داند

و الزام در ابلاغ آن دارد. یک فصل از کتاب *الحیة* (فصل ۴۷ از باب ۱۱)، در باره‌ی «اصل مساوات در اسلام» است و مستند به ده‌ها آیه و حدیث. به نظر وی، مساوات در جهان بینی اسلام بر پایه‌ی یک سلسله اصول است و از یکایک این اصول دانسته می‌شود که مساوات نیز یک اصل است؛ از جمله: اصل توحید، اصل تساوی در آفرینش، اصل کرامت انسانی، اصل برادری ایمانی، اصل طرد تکاثر، اصل قوامیت مال و تساوی همه در آن، اصل عدالت.^{۸۸} بنابراین مساوات از اصول مصطفاه است و از دیگر اصول، اصطیاد و استخراج می‌شود. اما از این فراتر، از نص آیات و روایات نیز به دست می‌آید که مساوات یک اصل است و از اصول منصوص. نصوصی که استاد فرادست می‌دهد، فراوان است و در پایان آن‌ها نتیجه می‌گیرد:

اسلام مردمان را به پذیرفتن «اصل مساوات»، و تلاش برای برقرار کردن سطح معیشتی «مساوی» یا «متقارب» (نزدیک به یکدیگر)، در همه‌ی اجتماع فرامی‌خواند... واضح است که مساواتی که اسلام به پذیرفتن آن به عنوان یک «اصل» فرامی‌خواند، مساوات در «مصرف» است نه در «مالکیت»، البته مالکیتی که کفافی یا... دست کم - غیر تکاثری باشد، و از حدود میانه روی و اعتدال نگذرد، و به حد مردود مالکیت نزدیک نشود.^{۸۹}

البته استاد در ضرورت مساوات، با همه‌ی ابعاد آن، اغماض می‌کند و آن را به عصر ظهور موکول می‌دارد، ولی بی‌درنگ می‌گوید از اختلاف عمیق طبقاتی نمی‌توان اغماض کرد. پس دینی که حکومت آرمانی‌اش در عصر ظهور بر پایه‌ی مساوات و مزامله است،^{۹۰} حکومت نیایی‌اش در عصر غیبت نمی‌تواند بر پایه‌ی اختلاف طبقاتی باشد. از مساوات که بگذریم، از حداقل عدالت (فقدان اختلاف عمیق طبقاتی) نمی‌توان گذشت و فقر و غنا را برتایید. باری، استاد در سرآغاز فصل مساوات در کتاب *الحیة* می‌گوید:

ما در این فصل نمی‌خواهیم مردمان را به عملی کردن «مساوات»، با همه‌ی صور و خصوصیات آن در جامعه‌ها فراخوانیم، زیرا که این امر جز در زمان تکامل بشر و تبلور یافتن فطریات و آزاد شدن عقل‌ها، و سر فرود آوردن انسان در برابر خیمه‌ی فروغگستر «قسط»، به هنگام ظهور «مصلح فاطمی»، میسر نخواهد گشت... لیکن ما این فصل را از آن رو آوردیم تا دلیلی بر آن باشد که دینی که «مساوات» را شالوده‌ای اصلی برای بخش بزرگی از روابط اقتصادی و توزیع مالی و روش

معاشی مردمان قرار داده است، بیقین نمی تواند تفاوت های سرسام آور و تضادهای معیشتی فاحش را در میان گروهی اندک و توده هایی وسیع بپذیرد.^{۹۱} نظریات استاد حکیمی در باره ی «آکل و مأکول اقتصادی»، «اقتصاد آکل و مأکول»، «نظام عامل بالعدل»، «جامعه ی قائم بالقسط» و مسائل دیگری از این شمار، مفصل است و در این نوشته مختصر، بناچار از آن ها می گذریم و با این سخن، سخن را به پایان می بریم:

عدل فصل مقوم جامعه ی اسلامی قرآنی محمدی است، پس به همان گونه که انسان انسان نیست مگر آن که ناطق باشد، به همان گونه هم جامعه جامعه ی اسلامی قرآنی محمدی نیست مگر آن که عدل بر همه ی نواحی و جهات و امور آن فرمانروایی کند و همه ی مردم آن به قسط قائم باشند. و دلیل حضور عدل در جامعه نبودن فقر در آن است.^{۹۲}

● **اقامه ی عدل و اجرای عدالت، جز با مبارزه با دو جریان منحط و فسادانگیز و خارج از شؤون انسانیت و اسلامیت، یعنی تکاثر و فقر، میسر نیست.**

تنها «جامعه ی قائم بالقسط» جامعه ی قرآنی است؛ جامعه ای که به فرموده ی امام علی علیه السلام: «هیچ کمبودداری در آن به هم نرسد»، و به فرموده ی امام صادق علیه السلام: «مساوات در آن اصل باشد.» و تنها «نظام عامل بالعدل» نظام قرآنی است؛ نظامی که به فرموده ی امام علی علیه السلام: «بر هیچ مسلمان و غیرمسلمانی در آن ستم نرود.» نه جز این و نه جز این.^{۹۳}

اقامه ی عدل و اجرای عدالت، جز با مبارزه با دو جریان منحط و فسادانگیز و خارج از شؤون انسانیت و اسلامیت، یعنی تکاثر و فقر، میسر نیست.^{۹۴} ... اگر عدالت باشد فقر نیست، و اگر فقر باشد عدالت نیست. جامعه ی سرمایه داری و تکاثر و تبعیض جامعه ی عدل نیست. و جامعه ی بدون عدل جامعه ی قرآنی نیست... «جامعه ی اسلامی»، در اصل، «جامعه ی منهای فقر» است.^{۹۵}

اقبال همیشه دیر می آید!

در آثار استاد حکیمی از دو موضوع بسیار سخن رفته است: قیام و قسط. او را در موضوع نخست کتابی مستقل نیست، اما همه‌ی آثارش مشتمل بر آن است. بیفزاییم که وی در نفی خمود و دعوت به مبارزه و پیکار، خواننده را فقط اقناع نمی‌کند، بلکه احساساتش را نیز اشباع می‌کند؛ از بس که با تب و تاب و شور و شعار و نشاط و احساسات سخن می‌گوید. آثار استاد، دریا را می‌ماند و موج و مد و تلاطم آن را دارد و خواننده را به وجد و حرکت وامی‌دارد و اجازه‌ی ساحل نشینی به کسی نمی‌دهد. بلاغت یعنی همین که چون از مبارزه می‌گویی، به زبان حماسه بگویی و باد بکاری و طوفان درو کنی. چنین است که آثار استاد حکیمی، دندانگیر و روحچسب جوانان است و، تو گویی، با احساسات آنان کوک شده است.

موضوع دیگری که ترجیح بند آثار استاد است، قسط است که بیشتر از آن سخن رفت. در میان کتاب‌های استاد، شاهکارش *الحیة* است و شاهکار جلد‌های آن، جلد سوم تا ششم است که در آن داد داد داده شده است. و از آنجا که عدالت از آرمان‌های اصلی نسل جوان است، کتاب‌های استاد بدین لحاظ نیز دلچسب جوانان است و واگویی آرمانشان. این بحث را خواننده به خاطر داشته باشد تا گریزی به مارکسیسم بزنیم و سپس به همین بحث برگردیم.

تأیید از فروپاشیدن اتحاد جماهیر شوروی سابق، بزرگ‌ترین فکری که جهان اسلام و ایران را تهدید می‌کرد و هل من مبارز می‌گفت، مارکسیسم بود. و عجیب همین است که این دین را (اسلام)، ادیان دیگر، و حتی مسیحیت مستظهر به جهان غرب، چندان تهدید نمی‌کرد که مارکسیسم. در ایرانی که دین رسمی آن اسلام بود و خانواده‌ها مسلمان بودند، جوانان نوحاسته و درسخوانده، یکی از پی‌دیگری، جذب مارکسیسم می‌شدند و به دین پدران و مام و وطنشان، پشت می‌کردند. جاذبه‌ی مارکسیسم نه در نظریه‌ی ماتریالیسم آن بود و نه در دیالکتیک و نه در تفسیرش از تاریخ (ماتریالیسم تاریخی). اگر هم به لحاظ نظری در مارکسیسم جاذبه‌ای بود، جوانان چندان اهل نظریه‌پردازی نبودند و مطالعه‌ی جدی در آن نمی‌کردند. آنچه در مارکسیسم جالب و جاذب بود، تأکیدش بر دفاع از حقوق کارگران و کشاورزان بود و همان داس و چکش. مارکسیسم از «توده» می‌گفت و «خلق» محروم و «رنجبران» مظلوم و «پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر». جوانان،

فیلسوفانه، در پی «حقیقت» نبودند، بلکه به دنبال «عدالت» بودند و سراپا «حرکت». مسأله‌ی آن‌ها، «حق و باطل» نبود، «عدل و ظلم» بود و پاسخ به این مسأله را در مارکسیسم می‌یافتند و مارکسیسم، فقط یا بیشتر، بدین لحاظ برایشان جاذبه داشت. این نکته را از نام احزاب مارکسیستی می‌توان دریافت؛ در مثل: حزب توده‌ی ایران، سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر، حزب رنجبران، راه کارگر. خود را فریفته‌ایم اگر بیندازیم خیل جوانان آن روز با سوء نیت به دین پشت کردند و با خبث طینت به مارکسیسم رو نمودند. ترک زندگی و مبارزه و فداکاری برای محرومان که سوء نیت نمی‌خواهد. فراتر از این، فداکاری در راه عقیده‌ای نشانه‌ی صداقت است، گو این‌که - لزوماً - نشانه‌ی حقیقت نیست. شماری فراوان از جوانانی که به مارکسیسم رو کردند، از زندگی و آسایش و آینده‌ی خویش دست کشیدند و برای زندگی محرومان خود را به آب و آتش زدند. اغلب آنان تحصیلات دانشگاهی داشتند و می‌توانستند سر در زندگی خود کنند و به مقامی دست یازند و از گوشت قربانی دولت بهره‌ای ببرند و آسوده و بی‌دغدغه و با احترام زندگی‌ای به هم بزنند. همان‌گونه که عده‌ای آهسته رفتند و آهسته آمدند و به مقامات دولتی رسیدند و شاهد را در آغوش کشیدند.

چندی پیش که کتاب هیجدهم پرومرلوئی بناپارت، اثر کارل مارکس، منتشر شد، یکی از جوانان مارکسیست گذشته، نامه‌ای به یکی از مطبوعات نوشت و در باره‌ی ترجمه‌ی آن توضیحی داد. موضوع نامه، کتاب مزبور بود، اما در ضمن آن، اشاره‌ای داشت به علت گراییدنش به مارکسیسم. نویسنده‌ی نامه، به گفته‌ی خودش، شخصی گمنام است و، علاوه بر این، نامش را در ذیل نامه‌اش نیاورده است. بنابراین گمان خودنمایی و توجیه‌کاری در باره‌اش نمی‌رود. در بخشی از این نامه آمده است:

من، و کسانی چون من، که به خاطر سعادت و رهایی میهن از محرومیت و عقب‌ماندگی به راه مبارزه‌ی سیاسی درافتادیم، خاستگاه ما نه شهرت بود، نه افتخار، نه کسب نام، نه جاه‌طلبی حزبی و گروهی، بلکه تنها و تنها رنج و محرومیت مردم بود.

من دانشجوی جوانی بودم که به محفلی مارکسیستی پیوستم. بحث درست یا غلط بودن راه نیست، موضوع بر سر این است که در آن زمان گمان می‌بردم از این راه می‌توان بر همه‌ی محرومیت‌ها غلبه کرد و به بهروزی دست یافت. ما با

احساسات پاک انسانی قدم به راه مبارزه گذاشتیم . به یاد دارم وقتی کودک بلیت فروشی را می دیدم که در سرمای زمستان با جامه ی مندرس و دمپایی پلاستیکی در میان برفاب های گل آلود به دنبال رهگذران می دود تا با التماس بلیتی به آن ها بفروشد ، تمام آن روز بغض راه گلویم را می بست . وقتی می دیدم سیلزدگانی را که به پایتخت هجوم آورده اند و در آلودگی های کنار شهر می زیند و کودکانشان را در بهمن ماه در آب آلوده و یخ بسته ی جوی می شویند ، شرم می آمد که در حمام محقر خانه استحمام کنم . تازه من در خانواده ای بالیده بودم که تا بوده نان از زور بازوی خویش خورده بود . ۹۶

این نامه ، با این شعر ، که به نام شاعرش اشاره نشده ، اما از برتولت برشت است ، به پایان رسیده است :

اما دریغا!

ما که می خواستیم پهنه ی زمین را به خاطر مهر بگشاییم
خود ، نتوانستیم مهربان باشیم
اما شما ، اگر در منزلگاهی هستید
که انسان یاور انسان است
از ما به تأمل یاد کنید! ۹۷

این ، حسب حال بسیاری از افرادی است که مارکسیسم را برگزیدند . و بر ماست که با تأمل از آن ها یاد کنیم و از آن تجربه ، عبرت آموزیم . آن ها جوانانی بودند که با انگیزه ای پاک در پی مکتبی پوچ رفتند و زیان کردند . اما ما نیز زیان کردیم که آن جوانان را از دست دادیم و از استعداد و توانایشان برای اسلام و عدالت بهره نگرفتیم و تلف و تباهشان ساختیم .

آنچه باید مطمح نظر قرار گیرد ، این است که در همان دوران اوج مارکسیسم ، اسلام ، چنان که بود ، عرضه نمی شد . سخن از اسلام بود ، اما نه از اسلام اجتماعی و سیاسی و دین قائم به قسط . تجلی اسلام در احکام فردی و فرعی و شعائر و عزاداری بود و بُعد اجتماعی و عدالتخواهانه ی آن مکتوم بود . هنگامی که اسلام گفته می شد ، شکایات و جوهات و روضه و گریه و چاقچور و حاج آقا تداعی می شد ؛ عدالت و آزادی و کرامت انسان و مبارزه و ظلم ستیزی به خاطر نمی آمد . اسلام ، مرامنامه ی اجتماع و سیاست

نبود، گذرنامه‌ی آخرت بود.

آنچه موجب تأسف است، این است که در آن دوران، حکیمی یا چنان حکیمی نبود و اگر بود، چنان نبود. از بُعد اقتصادی اسلام و «نظام عامل بالعدل» و «جامعه‌ی قائم بالقسط» و حرمت «غنای تکاثری» و «اقتصاد آکل و مأکول» سخنی نبود. اسلام، متهم به دفاع از بازار و سرمایه‌داری و فئودالیسم بود. محمد نخشب و حزب خداپرستان سوسیالیست او نیز در معرفی اسلام به عنوان دینی که حامی محرومان است، چندان توفیقی نیافتند و بجز چند مقاله، چیزی عرضه نکردند. مضافاً این که با تلفیق نام اسلام و سوسیالیسم، به سوسیالیسم اعتبار بخشیدند.

باری، در آن روزگار، اسلام، آیین درگیر شمرده نمی‌شد، دین سر به زیر پنداشته می‌شد. واقعاً هم، آن اسلام، که آن ایام در دسترس بود، این چنین بود و آن چنان نبود که بود. اسلام در حوزه‌ی اقتصاد، غایب بود و در عرصه‌ی سیاست، ساکت و قاعد. و در مقابل، مارکسیسم در همه‌ی عرصه‌ها، حاضر و دارای برنامه بود و با صدای بلند و پابرجا می‌گفت حاضر. حکیمی و دامن دامن احادیث او در باره‌ی عدالت و فریاد فریاد سخن وی علیه کنزوران و گنجبران و متکاثران و طاغوتان اقتصادی نبود. داد از اسلام عدل و داد داده نمی‌شد، ناله بر اسلام ندبه و ناله زده می‌شد. حکیمی در هنگامی ظهور کرد که مارکسیسم رو به افول بود و سرانجام اردوگاه پرولتاری جهان از هم پاشید؛ اما اگر او، یا چنو (هرگز سخن از شخص نیست، سخن از سخن است)، هنگامی در جهان اسلام ظهور می‌کرد که استالین بود و همه‌ی چشم‌ها خیره به مارکسیسم و شوروی، ورق برمی‌گشت. آن همه جوان مسلمان به مارکسیسم نمی‌پیوستند و راهشان را دور نمی‌کردند، بلکه به اسلام چنگ می‌انداختند و برای آن قیام می‌کردند.

از آنان که سخنم را باور نمی‌کنند، دعوت می‌کنم به حاصل کوشش دکتر علی شریعتی (۱۳۱۲ - ۱۳۵۶) بنگرند. وی هنگامی ظهور کرد که مارکسیسم در ایران ریشه دوانیده و دانشگاه‌ها را اشغال کرده بود. با وجود این، این جوان تنها، دور از دست مارکسیسم گرفت و اسلام را به دور انداخت و دسته دسته جوانان را در پی اسلام به حرکت درآورد؛ همان جوانانی که پیشتر در مارکسیسم از یکدیگر سبقت می‌گرفتند و به اسلام واقعی نمی‌نهادند. مخالفان مسلمان شریعتی، حتی مخالفان مارکسیست او، بدین نکته اعتراف می‌کنند و در آن اتفاق دارند.

کوتاه کنم شکوه را که دریغا حکیمی دیر آمد. او هنگامی آمد که مارکسیسم رفته و عده‌ای را قربانی کرده بود. روزگار او را نزاده بود، اما آنان را که زاده بود، دیگرگون بودند و حرف‌ها و حساسیت‌هایی دیگر داشتند و یا به اهل بیت خویش می‌اندیشیدند.

راویان اخبار و ناقلان آثار، در باره‌ی طوطی شکرشکن شیرین‌گفتار، یعنی دکتر محمد اقبال لاهوری، حکایت کرده‌اند که در کودکی دیر به مدرسه می‌رفت. روزی معلمش بدو گفت: اقبال! چرا دیر می‌آیی؟ و اقبال گفت: اقبال همیشه دیر می‌آید! ۹۸

انسان و انسانیت

همه‌ی فریاد و فغان استاد حکیمی در باره‌ی عدالت، در واقع، فریاد و فغان در باره‌ی انسان و انسانیت است. عدالت، با همه‌ی اهمیت آن در نزد استاد، فرعی از اصل دیگری به نام کرامت انسان است. وی پاس انسان و انسانیت است که عدالت را این همه عزیز می‌دارد و بزرگ می‌شمارد. عدالت برای او نه یک شعار میان‌تهی است و نه سوژه‌ای برای قلمگردانی و نه از سر سهم‌خواهی و نه تقلیدی از جنبش چپ در جهان. وی انسان را گرامی می‌دارد و، بالطبع و بالتبع، عدالت را. یعنی چون عدالت لازمه‌ی رشد و بالندگی انسان است، آن را می‌جوید و می‌طلبید.

نخستین کتاب استاد حکیمی سرود جهش‌ها نام دارد و در نخستین صفحه‌ی آن (صفحه‌ی اهدا)، آمده است: «... به انسان‌ها و انسانیت‌ها». روشن‌تر بگویم نخستین کلمه‌ای که بر قلم حکیمی آمد و چاپ شد، کلمه‌ی انسان بود. لابد خواننده عنایت می‌کند که نویسنده‌ی آن کتاب نه درس آموخته‌ی دانشگاه‌های غرب بود و نه در آن روزگار (چهل سال پیش)، احتمالاً واژه‌ی اومانیزم را شنیده بود. طلبه‌ی جوانی در مدرسه‌ی نواب مشهد بود و در محیطی که سخن از فقه و اصول بود و این واژه‌ها خریدار نداشت. پس آن طلبه‌ی جوان به چیزهایی دیگر می‌اندیشید که نخستین کلمه‌اش، انسان بود و نخستین کتابش را به انسان‌ها هدیه کرده بود. می‌دانم که خواننده تعجب می‌کند، اما این را هم بگویم که آخرین کلمه‌ی همین کتاب، «عدالت اجتماعی» است. به هر حال این تصادفی نیست که کتابی با کلمه‌ی انسان آغاز می‌شود و با کلمه‌ی عدالت پایان می‌یابد. این، حکایت از اندیشه و آرمان و رسالتی دارد که استاد حکیمی سال‌ها با آن زیسته است.

است :

در همان کتاب سرود جهش‌ها ، که حکیمی چهل سال پیش آن را نوشت ، آمده

خواستن خدا ، خواستن بندگان خداست و کمال دوستی همین است که انسان آثار کسی را که دوست می‌دارد نیز دوست بدارد . انسانی که شیفته‌ی نقاشی باشد ، تابلوهای او را نیز دوست می‌دارد و از آسیب رسیدن به آن‌ها سخت رنج می‌برد . خدا را دوست داشتن و از حال بندگان خدا غافل بودن به مذهب ما درست نیست .^{۹۹} و اینک ، پس از گذشت چهل سال ، در آخرین مقاله‌اش ، نوشته است :

عشق به خدا از عشق به انسان جدا نیست ، و عشق به انسان از عشق به عدالت جدا نه . اگر کسی عاشق کمال‌الملک باشد ، عاشق تابلوهای او نیز هست . و اگر کسی عاشق حافظ باشد ، عاشق غزل‌های او نیز هست . پس عشق حقیقی و الوهی از عشق به بندگان خدا - که غزل‌ها و تابلوهای خدایند - جدا نیست . و عشق به بندگان ، همان عشق به عدالت است .^{۱۰۰}

● **عشق به خدا از عشق به انسان جدا نیست، و عشق به انسان از عشق به عدالت جدا نه. اگر کسی عاشق کمال‌الملک باشد، عاشق تابلوهای او نیز هست.**

چنان‌که می‌نگریم استاد حکیمی چهل سال است که بر سر یک کلمه است ؛ انسان . آنچه را دیگران در آخر می‌گویند و در آخر بدان می‌رسند ، او در همان آغاز بدان رسید و گفت و اینک نیز می‌گوید . زیرا هنگامی که سخنی گفته می‌شود ، اما شنیده نمی‌شود ، باید آنقدر تکرار شود تا تبدیل به فریاد گردد و نیوشیده شود . پس باز هم سخنی از او بیاوریم :

اعتقاد به «خالق» موجب محبت به «مخلوق» است . انسان خداشناس و خدا‌باور و خداجو ، به محبت و دوست داشتن خلق خدا می‌رسد ، و اثر را به عشق مؤثر دوست می‌دارد ، و به نوعی «همه بودن» احساسی فرامی‌آید ؛ چنان‌که نمونه‌ی

کامل آن در پیامبران الهی و اوصیای آنان متجلی شده است: علی علیه السلام در کوفه از آن رنج می برد و سیر نمی خورد که مبادا در یمامه کسی غذا نداشته باشد.

آری، نمی شود انسانی مدعی اعتقاد به خدا باشد و خود را موحد بداند، و نسبت به بندگان محروم و مظلوم خدا (که در نتیجه ی همین محرومیت، از خداشناسی و دینداری و یاد گرفتن احکام دین و عمل به آن ها نیز محروم می ماند)، بی تفاوت باشد و آنچه در دفاع از حقوق آنان از دستش ساخته است، نکند. ^{۱۰۱}

راست این که لازمه ی خداپرستی، پرستاری مخلوق خداست و پرستش خدا بدون پرستاری مخلوقات او ممکن نیست. دوستدار خدا، آفریده های خدا را نیز دوست می دارد و انسان، از میان آفریده های خدا، گل سرسبد و خلیفه اش و مسجود فرشتگانش است. پس دوستدار خدا، انساندوست است و زبان حالش این که:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

در اسلام راه خدا از میان مردم می گذرد و «سبیل الله» همان «سبیل الناس» است و در آیات اجتماعی قرآن به جای کلمه ی «الله»، کلمه ی «ناس» را می توان گذاشت. ^{۱۰۲} ان تقرضوا الله قرضاً حسناً، (تغابن، ۱۷/۶۴) یعنی ان تقرضوا الناس قرضاً حسناً. هم چنین در سوره ی نساء، آیه ی ۷۵، آمده است: و ما لکم لاتقاتلون فی سبیل الله و المستضعفین... یعنی چرا در راه خدا و مستضعفان پیکار نمی کنید؟ و چنان که می نگریم در این آیه، «المستضعفین» به «الله» عطف شده و «سبیل الله» و «سبیل المستضعفین» یکی قلمداد گردیده است.

در روایات متعددی، مردم «عیال الله» شمرده شده اند و نتیجه گرفته شده که آن کس به خدا نزدیک تر است که سود بیشتری به آن ها برساند:

الخلق عیال الله فاحب الخلق الی الله من نفع عیال الله. ^{۱۰۳} یعنی همه ی مردم عیال خداوند هستند و محبوب ترین مردم در نزد خداوند کسی است که برای عیال خدا (مردم) سودمندتر باشد.

هم چنین در روایات دیگری «اعانت مردم» برتر از «عبادت خدا» شمرده شده است: عون العبد اخاه يوماً خیر من اعتكافه شهراً. ^{۱۰۴} یعنی یک روز کمک به برادری، برتر از یک ماه اعتکاف است.

و نیز در روایت دیگری، ادای حقوق مردم، مقدمه ی ادای حقوق خداوند دانسته



شده^{۱۰۵} و یا از امام صادق علیه السلام روایت گردیده است :

ما عبد الله بشيء أفضل من أداء حق المؤمن .^{۱۰۶} یعنی خداوند با چیزی برتر از ادای حق مؤمن عبادت نمی شود .

پس بنده‌ی صالح خدا، خادم بی منت برای مخلوق خداست و کسی از عبادت خدا، بدون خدمت به بندگان خدا، بهره نمی برد . به گفته‌ی سعدی :

حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر بندگان نجویی

خواهی که خدای بر تو بخشد با خلق خدای کن نکویی

خداگرایی به دم زدن از خدا نیست ، بلکه به قدم برداشتن در راه خدا برای خلق اوست :

طریقت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلچ نیست

قدم باید اندر طریقت نه دم که اصلی ندارد دم بی قدم

عارفان درست گفته اند که :

«عشق الانسان سلم عشق الرحمان»^{۱۰۷} یعنی عشق به انسان نردبان عشق به خداست .

و دین نیز چیزی جز پاسداشت فرمان خدا و مقام انسان نیست . چنان که گفته اند :
الدین التعظیم لأمر الله والشفقة على خلق الله .^{۱۰۸} یعنی دین ، پاسداشت فرمان خدا و مهربانی به بندگان خداست .

از اصل سخن دور افتادیم . سخن در باب انسان و عشق به انسان در آثار استاد حکیمی بود . باری ، در طیّ چهل سال ، هیچ گاه کلمه‌ی انسان از قلم حکیمی نیفتاده است . اسلامی هم که وی ترسیم و تفسیر می کند ، سیمای انسانی دارد و برای انسان و به سود انسان است . تکیه و تأکید او در باره‌ی ظلم اقتصادی نیز بدان روست که آن را بزرگ ترین ظلم به انسان و منشأ بزرگ ترین فسادها می داند . هکذا آن همه بی تابی او در برابر فقر از آن روست که آن را خردکننده‌ی شخصیت و کرامت انسان می شمارد . جایی نیست که او از فقر و تکاثر سخنی گفته باشد و از انسان سخنی نگفته باشد . عدالت طلبی او عین انسان طلبی است :

در نظر اسلام ، قطب انسان است ؛ و خوشبختی او ، با برطرف کردن موانع رسیدن او به خوشبختی - که فقر و ناکامی از جمله‌ی آنهاست - از هدف های اصلی است . و در سرمایه داری ، قطب سود است و سود... اسلام انسان را می سازد و سرمایه داری انسان را می سوزد ، چه او سازنده‌ی سود است .^{۱۱۰}

استاد حکیمی در بحثی ذیل عنوان «کرامت انسانی»، نکاتی از سیره‌ی معصومان آورده که بس عبرت آموز است. از جمله این که مردی مستمند از امام صادق علیه السلام درخواست چیزی کرد. امام مبلغی معتنابه بدو داد. وی گرفت و تشکر کرد و رفت. سپس امام او را برگرداند و بار دیگر انگشتی گرانب‌ها به همو داد و گفت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفته است:

بهترین بخشش آن است که شخص را بی نیاز سازد.

و استاد در ذیل این حدیث می گوید:

ملاحظه کنید! این است انسانیت دینی و دین انسانی. این است ملاک برخورد با انسان و کرامت انسانی در اسلام. اگر انسانی نیازمند شد، فی المجلس او را بی نیاز سازید تا دوباره مجبور به سؤال و درخواست نگردد، و بار دیگر شخصیت او خرد نشود، و در برابر کس دیگری کوچکی نکند. شخصیت انسان خرد شده به چه کار می آید؟ پس نگذارید انسان‌ها - در هیچ شرایطی - خرد شوند. نگذارید مستمند، مستمند بماند و از هر کس کمک بخواهد و در برابر هر کس خرد شود؛ این است اسلام. حتی در تعالیم اسلامی رسیده است که پیش از این که نیازمندان درخواست کنند نیاز آنان را برآورده سازید. و در احادیث زکات رسیده است که آن قدر از زکات به مستمند بدهید تا بی نیاز شود (اغنه إن قدرت أن تغنیه)... و این گونه است ارج و کرامت انسان در اسلام، و در نزد اولیای اسلام.^{۱۱۱}

استاد حکیمی در کتاب الحیاة، یک فصل را با عنوان «کرامت انسان»، ویژه‌ی این موضوع ساخته است.^{۱۱۲} هم چنین در چند جای دیگر، ذیل عنوان «انسانگرایی دین»^{۱۱۳} و «اوجی از انسانیت اعصار»^{۱۱۴}، انسان و انسانیت را فریاد کرده و فریاد آورده است. دستمایه و منبع استنباط وی، همان آیات و روایاتی است که عده‌ای آن‌ها را می خوانند و از کنارشان بسادگی می گذرند. از جمله از دعای «اللهم اغن کل فقیر» (خدایا! همه‌ی فقیران را بی نیاز کن)، چنین برداشت کرده است:

مضمون این دعا - بجز بُعد توحیدی و نیایشی - انسان را از درون خانه یا مسجد، و از کنار سجاده و جانماز خویش، در حال روحانی نماز، با همه‌ی انسان‌ها، در همه جای گیتی، پیوند می دهد، و مشکلات و گرفتاری‌های بندگان خدا را به یاد او می آورد، و آدمی را از غرق شدن در منجلاب فردیت و خودگرایی و خودخواهی و بیخبری و بیدردی دور می سازد، و وامی دارد تا... از تلاش... در

راه هموعان خویش هیچ گونه دریغ نوزد. ۱۱۵

استاد بر آن است که سیر کردن گرسنگان، که در تعلیمات اسلامی بر آن تأکید شده، تنها ناظر به مسلمانان نیست، بلکه شامل همه ی انسان هاست؛ با هر مکتب و دین و مذهب. وی پانزده دلیل اقامه می کند که انسان بما هو انسان نباید گرسنه بماند:

دلایل مهمی ما را بر آن می دارد که اخبار وارد شده درباره ی سیر کردن گرسنگان را ناظر به عموم بندگان خدا بدانیم، هر چند در بسیاری از آن ها الفاظ «مؤمن» و «مسلمان» آمده باشد؛ اینک شماری از این دلایل:

۱. عمومات قرآنی در خصوص عدل و احسان و قسط و اجرای آن.

۲. عمومات مربوط به نهی از ظلم و تجاوز.

۳. احادیث نبوی در تشویق مردمان به احسان کردن به همه ی بندگان خدا به صورتی عام...

۶. این سخن علی علیه السلام: لکل ذی رمق قوت هر جاننداری روزی ای دارد (که باید به او برسد.)

۷. سخن علی علیه السلام، در عهدنامه ی اشتر، در باره ی لزوم دوست داشتن همه ی مردم و دل را به دوست داشتن آنان آموخته کردن، به این دلیل که «یا برادران دینی اند، یا برابران نوعی (همنوع)...

۸. دستور علی علیه السلام درباره ی مرد نصرانی و پرداخت هزینه ی زندگی به او از بیت المال.

.....

۱۲. این سخن امام صادق علیه السلام که همه ی مردم به سه چیز نیاز دارند (و باید این نیازها تأمین شود): امنیت (۱)؛ عدالت (۲)؛ رفاه عمومی (۳).... ۱۱۶

استاد حکیمی بر آن است که امتیازهای معنوی اشخاص، چون دین و تقوا، مربوط به خود و خدایشان است و برای جهان دیگر و تأثیری در بهره مندی بیشتر از مواهب این جهان ندارد. به عبارت دیگر، همه ی انسان ها در حقوق معیشتی با یکدیگر برابرند؛ از آن رو که در انسانیت با هم برابرند. وی ذیل عنوان «انسانگرایی دینی» می نویسد:

دین خدایی اسلام، دینی انسانی و مردمی همگانی است، و راهنمایان این دین شأن انسان را بالا برده اند و کرامت او را فریاد کرده اند... اسلام کاستن حق هیچ

انسانی را روا نمی‌دارد، و تحقیر شخص یا طایفه‌ای را جایز نمی‌شمارد. مردمان در نظر اسلام یا برادران دینیند یا برابران نوعی... پس اسلام برای زندگی با مردم و رفتار با آنان و دفاع از مردم و حقوق مردم دو ملاک در اختیار ما قرار می‌دهد، که یکی ملاک مسلمان بودن است و دیگری ملاک انسانیت عمومی؛ و امتیازهای معنوی اشخاص را - تا چه رسد به امتیازهای موهومی که اسلام آن‌ها را پایمال کرده است - برای جهان دیگر باقی می‌گذارد، و برای آن‌ها تأثیری در بهره‌مند شدن از مواهب این زندگی قائل نمی‌شود... معلّم بزرگ دین، حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «فضائلهم بینهم و بین الله، فضایل مردم، مربوط به خود و خدایشان است»، نه مربوط به مردم و شریعت و قانون و دستگاه اجرایی و سیاست و حکومت و معیشت... پس اسلام فضایل اشخاص را انگیزه‌ای برای به دست آوردن امتیازی در تملک اموال، یا انحصارطلبی در حقوق، یا استیلابی بر سیاست و قانونگذاری به شمار نمی‌آورد.

تقوا... به هیچ روی موجب تبعیض در حقوق معیشتی، که هر انسانی به آن نیازمند است، نمی‌شود... مردمان در جامعه‌ی اسلامی با یکدیگر برابرند، چنان‌که امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «الناس سواء کاسنان المشط مردمان همچون دندانه‌های شانه با یکدیگر برابرند.» و نیز به گفته‌ی امام صادق (علیه السلام): «اهل الإسلام هم ابناء الإسلام، اُسوی بینهم فی العطاء، و فضائلهم بینهم و بین الله، أحملهم کبنی رجل واحد، مسلمانان، همه، فرزندان اسلامند، من آنان را در حقوق مساوی یکدیگر می‌دانم، اگر فضایی دارند میان خود ایشان و خداوند است، و من آنان را همچون پسران یک مرد در نظر می‌گیرم.»^{۱۱۷}

در پایان این بحث می‌شاید به تعریف استاد حکیمی از جامعه‌ی دینی اشاره کنم؛ از آن رو که تعریف وی بسیار انسان‌گرایانه و اومانیستی است. البته تا اینجا من از به کار بردن تعبیر اومانیسم برای اندیشه‌های استاد حکیمی پرهیز کرده‌ام، اما اینک می‌نگرم که چاره‌ای نیست. زیرا تردید دارم که واژه‌ی قلم فرسود انسان‌گرایی بتواند عمق معنای اومانیسم را برای خواننده تداوی کند. به هر حال، در تعریف استاد حکیمی از جامعه‌ی دینی، قطب و محور انسان است و این جامعه گرداگرد انسان می‌گردد:

جامعه‌ی دینی جامعه‌ای است که در آن، مقتضیات رشد موجود باشد و موانع



رشد مفقود. این ساده‌ترین تعریفی است که برای یک جامعه‌ی دینی و قرآنی می‌توان گفت. و پیداست که بنیاد بدل‌ناپذیر ایجاد مقتضیات رشد در جامعه، اجرای عدالت است. جامعه‌ای که در آن سلامت روانی وجود نداشته باشد به رشد نمی‌رسد. و سلامت روانی هنگامی تأمین می‌شود که افراد یک جامعه و خانواده‌ها از «اضطراب» و «ناکامی» و «تعارض» مصون باشند... ۱۱۸

و در جای دیگر:

جامعه‌ی قرآنی جامعه‌ای است که در آن مقتضیات رشد انسانی موجود و موانع رشد انسانی مفقود باشد. در نظام‌های غیر عامل بالعدل و در جامعه‌های غیر قائم بالقسط - دارای هر نامی و عنوانی باشند - چنین نیست، زیرا در این گونه نظام‌ها و جامعه‌ها، همه‌ی افراد، با نسبت‌های متفاوت - خواسته و

● **جامعه‌ی قرآنی جامعه‌ای است که در آن مقتضیات رشد انسانی موجود و موانع رشد انسانی مفقود باشد. در نظام‌های غیر عامل بالعدل و در جامعه‌های غیر قائم بالقسط - دارای هر نامی و عنوانی باشند - چنین نیست.**

ناخواسته - یا ظالمند یا مظلوم. و ظلم کردن و ظلم دیدن، هر دو - به طبیعت خود - مانع رشد انسانند. ۱۱۹

نیک پیداست که جامعه‌ی دینی، در نگرش استاد حکیمی، جامعه‌ی شعاری - شعائری نیست، بلکه جامعه‌ای است که در آن وسایل رشد انسان باشد و موانع نباشد. بر پایه‌ی این تعریف، جامعه‌ی دینی با قانون اساسی یک کشور و نیز نوع حکومت آن سنجیده نمی‌شود. ممکن است در قانون اساسی جامعه‌ای، دین رسمیت داشته باشد و حکومتش (در تقسیم‌بندی حکومت‌ها به دینی و لائیک و الحادی) دینی باشد، اما جامعه‌ی دینی نباشد؛ و کذا بالعکس. فی‌المثل اگر در کویت، مقتضی رشد انسان موجود و مانع رشد مفقود نباشد، جامعه‌ای دینی نیست؛ اما اگر در سوئیس، مقتضی رشد انسان موجود باشد و مانع رشد مفقود، جامعه‌ای دینی است. پس همه چیز به انسان و رشد او برمی‌گردد، و نه به قانون اساسی و حکومت یک جامعه و شعارهای لفظی و شعائر صوری آن.



الكلام یجرّ الکلام؛ و از این کلام استاد حکیمی، کلام سلف او، یعنی آیت الله طالقانی، تداعی شد که در گفت و گو با هیأتی از دولتمردان کوبا، که به ایران آمده و مارکسیست بودند، گفت:

● **وی به اهل بیت به دید، آفازاده‌های نورانی، نمی‌نگرد و روایات آنان را مثنی احکام و مسائل اخلاقی و اوامر ارشادی نمی‌شمارد، بلکه آنان را آموزگاران عقیده و عمل می‌داند و روایاتشان را منابع علم و معرفت**

در واقع هر انقلاب علیه ظلم، علیه استبداد، علیه استثمار، در هر جای دنیا که باشد، از نظر ما یک انقلاب اسلامی است... ۱۲۰

پس از این کلام، یکی از اعضای هیأت کوبایی گفت:

اگر اسلام این است که می‌گویید، پس زنده باد اسلام. ۱۲۱

و اگر جامعه‌ی اسلامی آن است که استاد حکیمی می‌گوید، دنیا می‌گوید زنده باد جامعه‌ی اسلامی.

دعوت به تشیع

آثار استاد حکیمی، با آثار دیگر دانشوران معاصر شیعی، یک تفاوت و تمایز چشمگیر دارد: در آثار دیگران بیشتر از اسلام سخن رفته و جز در موارد ضرورت به تشیع اشاره نشده است؛ حال آن‌که در آثار استاد حکیمی همواره سخن از تشیع است و اسلام شیعی. فی‌المثل اگر کسی به آثار علامه‌ی طباطبائی و آیت‌الله طالقانی و استاد مطهری و مهندس بازرگان و دکتر شریعتی رجوع کند، می‌نگرد که این اعلام تشیع کیش بیشتر از اسلام سخن گفته‌اند و گو این که مقصودشان اسلام شیعی است، تشیع در آثارشان پررنگ و غلیظ نشده است. تشیع در آثار این دانشوران و جز آنان، در حدودی مطرح شده و فقط در آنجا که لازم می‌نمود از امتیاز تشیع از تسنن سخن بگویند، سخن گفته‌اند. ولی فضای حاکم بر آثار استاد حکیمی، فضای شیعی است و رنگ و بوی تشیع در آن، غلظت و شدت دارد و خواننده، جا به جا، احساس می‌کند که در چنین فضایی دم می‌زند و معارف شیعی را

فرومی برد. دیگران می گویند اسلام (و البته مقصودشان از اسلام، همان اسلام شیعی است)، ولی استاد حکیمی سراسر است می گوید تشیع و شیعه، و بر این پای می فشارد.

لابد خواننده‌ی این سطور می داند که استاد حکیمی نه کتابی مستقل در ولایت اهل بیت نوشته است و نه کتابی در فضایل و مناقب ایشان. اما این موضوع نه تنها مدعای مرا نقض نمی کند، که تقویت می کند. اگر وی این سان آثاری داشت، می توانستی گفت که در مقام دعوت به تشیع بوده است و طبیعی می نمود که بر آن تأکید کند. ولی مهم این است که او چنین آثاری ندارد و با وجود این، در جای جای کتاب هایش بر تشیع تکیه دارد. حتی در آنجا که از تاریخ و اجتماع و ادبیات و فلسفه سخن می گوید و خواننده انتظار ندارد که بر تشیع اصرار بورزد، خلاف آمد عادت دارد و یکسره از شیعه و تشیع می گوید.

صدق این مدعا، همه یا هر یک از آثار استاد حکیمی است؛ حتی آثاری چون ادبیات و تعهد در اسلام و دانش مسلمین و جامعه سازی قرآنی. خواننده‌ی این آثار همواره استشمام می کند که دعوتگری شیعی در حال سخن راندن است؛ دعوتگری که، حتی، تعبیراتی چون «تشیع در اسلام» و «شیعه در اسلام» را دقیق نمی داند و اسلام و تشیع را برابر می شمارد:

جریان طبیعی اسلام، همان مذهب تشیع است. به سخن دیگر، اسلام همان تشیع است و تشیع همان اسلام. اسلام، در ادامه‌ی خود، تشیع است و تشیع در ادامه‌ی اسلام، و لا غیر. ۱۲۲

البته استاد، چنان که اشاره شد، پژوهشنامه‌ای، به مفهوم آکادمیک کلمه، در باره‌ی تشیع سامان نداده است؛ کاری مانند *عقبات الانوار و المراجعات و الغدیر*. از آن رو که مخاطبان او شیعه هستند و بی نیاز از کتابی در اثبات حقانیت تشیع. آنچه استاد عهده دار بوده، ابلاغ معارف شیعه است و توجه دادن شیعه به آنچه خود دارد و از آن غفلت دارد.

گمان می کنم اگر همه‌ی آثار اساطین شیعه، از جمله میر حامد حسین هندی و سید عبدالحسین شرف‌الدین و علامه‌ی امینی، در یک کتاب چکانده و خوشخوان شود، جملگی خوانندگان منصف آن بگویند: سلّمنا! فثبت ولایة علی بن ابی طالب. اما، از سوی دیگر، نیز هستند کسانی که بگویند: ثمّ ماذا؟ حال که ولایت امیرالمؤمنین ثابت شد، بگویند که تشیع چه دارد و چه می گوید و پیامش چیست.

استاد حکیمی این مهم را رسالت خویش کرده و در آثارش از معارف و آرمان‌ها و

ارزش های شیعه سخن گفته است. او از همانجا آغاز نکرده که دیگر اساطین شیعه آغازیده اند، بلکه از آنجا آغاز کرده که آنان به پایان برده اند. یعنی کار آنان را ادامه داده و نه تکرار کرده است.

چنان که می دانیم شمار انبوهی از کتاب های کلامی شیعه در گرداگرد دو موضوع است: ولایت اهل بیت؛ فضایل و مناقب اهل بیت. اما آثار استاد حکیمی، با آن همه صبغه ی شیعی، در این دو موضوع نیست، بلکه در باره ی معارف اهل بیت است و پاسخ به همان پرسش «ثمّ ماذا؟» وی آن دو موضوع را مسلم و مفروع غنه گرفته و بر آن پایه، از آرمان ها و ارزش ها و پیام ها و معارف اهل بیت سخن گفته است.

● **مفتاح علوم قرآن - تنها و تنها - معصوم است. پس**

معصوم نیز نعمت عظمای الهی است، چنان که قرآن

نیز نعمت عظمی است. قرآن، معصوم صامت است.

و معصوم (پیامبر و امام)، قرآن ناطق.

از همین جا دانسته می شود که چرا استاد این همه استنادگراست و در آثارش به احادیث اهل بیت استناد کرده است. نصگرایِ روایی او برای نشر معارف اهل بیت است و مشی اخبارگرایی وی بدین روست. مفصل ترین و مهم ترین کتابش (الحیة)، نیز مجموعه ای است از آیات و روایات و معارف اهل بیت. وی به اهل بیت به دید «آقازاده های نورانی!» نمی نگرد و روایات آنان را مشتئی احکام و مسائل اخلاقی و اوامر ارشادی نمی شمارد، بلکه آنان را آموزگاران عقیده و عمل می داند و روایاتشان را منابع علم و معرفت که باید از آن «فقه اعتقادی» ساخت، مانند کاری که در فقه عملی شده است:

یکی از مسائل عمده ای که باعث تأسف بسیار است، غفلت وسیع حوزه هاست

از «رجوع جدی» به احادیث و شناخت معارف و مبانی حدیثی... ۱۲۳

چرا باید احادیث به عنوان منابع علم و معرفت تلقی نشود؟ و مبادی آدمساز آن با برجسب «مسائل اخلاقی» و «اوامر ارشادی» ضایع ماند؟ و دیگر معارف و حقایقش در برابر مصطلحات فلسفه ی یونان، و کلام معتزلی و اشعری، و عرفان حوزه های شرقی قبل از اسلام، و مبانی اشراقی مکاتب فلولطینی و اسکندرانی، رنگی نداشته

باشد؟ و آقایان فضلا، آن همه اختلاف و التقاط و زاده‌های افکار متفکران و فیلسوفان خودی و بیگانه و اسلامی و قبل از اسلام را علم بدانند، و مورد درس و بحث علمی و تحقیقی قرار دهند، اما از قرآن و حدیث غفلت ورزند؟...

در اینجا می‌خواهم تذکر دهم، بویژه به حوزه‌های روحانی، که «حدیث ثقلین» در دو رابطه حجّت است و الزام‌آور، و هم هادی و جهت‌بخش:

۱. در رابطه با جهان اهل سنت، که چگونه و چرا به سخنان پیامبر ﷺ پشت کردند و آل محمد را کنار گذاشتند و...

۲. در رابطه با خود ما شیعه، که چگونه بسیاری از ما، و علما و فضلا و فلاسفه و متفکرین ما، به معارف آل محمد توجهی که باید بکنند نکردند و نمی‌کنند، و در معارف و تعالیم و هدایات، به دیگران روی آوردند. توحید و عرفان و اخلاق را از دیگران گرفتند، ادعیه را تنها برای ثواب خواندند، روایات را سطحی و مطالعه‌ای قلمداد کردند، و به جای این که وقت و عمر و عقل و استعداد خویش را در استخراج و تنظیم معارف «قرآن» و «آل قرآن» صرف کنند، و این معارف را، در بخش‌های گوناگون توحید، طبیعت، عرفان، اخلاق، سیاست، اجتماع، اقتصاد، فن و... به صورت دستگاه‌های منظم درآورند و عرضه کنند (مانند کاری که تا حدودی در فقه شده است)، به افکار و مکاتب دیگران روی آوردند... ۱۲۴

استاد حکیمی چندان نصیگرایِ روایی است که دوری از روایات را، حتی تحت عنوان تفسیر قرآن به قرآن، بر نمی‌تابد:

کار غفلت از معارف آل محمد و علوم حاملان قرآن به جایی رسید که از نقش مبین وحی و مفسر قرآن بودن آنان نیز غفلت شد و مسأله‌ی «تفسیر قرآن به قرآن» مطرح گشت. این مسأله ظاهری زیبا دارد، اما باطنی مهلک؛ زیرا اگر منتهی شود به کنار گذاشتن یکی از دو رکن هدایت و یکی از دو «ثقل» الهی، کار به خروج از حوزه‌ی هدایت الهی منجر خواهد گشت. من - ان شاء الله تعالی - در کتاب شیخ مجتبی قزوینی و مکتب تفکیک روشن خواهم کرد که تفسیر قرآن به قرآن یعنی چه و «القرآن یفسر بعضه بعضاً» به چه معنی است، و نشان خواهم داد که اگر نقش تعلیمی اهل بیت فراموش شود، نقش هدایتی آنان فراموش گشته است... ۱۲۵

قرآن در خانه‌ی آل محمد نازل شده است و به وسیله‌ی ایشان باید تفسیر گردد و راه درست از نادرست به وسیله‌ی دو یادگار پیامبر باید تشخیص داده شود. مگر قرآن، خود، نفرموده است: از «اهل ذکر» پرسید؟ و آیا در اسلام چه کسی از آل محمد، اولی است در این مقوله؟ چه کسی دیگر اهل ذکر است و اهل قرآن؟ شگفتا! قرآن بدون علی بن ابی طالب؟

قرآن بدون امام جعفر صادق؟

عجب وفادار ماندیم به سفارش پیامبر:

انی تارک فیکم الثقلین؟ ۱۲۶!

...مفتاح علوم قرآن - تنها و تنها - معصوم است. پس معصوم نیز نعمت عظمای الهی است، چنان که قرآن نیز نعمت عظمی است. قرآن، معصوم صامت است و معصوم (پیامبر یا امام)، قرآن ناطق. و باب علم قرآنی هنگامی گشوده می شود که مفتاح علم و دلالت معصوم در دست باشد. ۱۲۷

... هدایت واقعی قرآن کریم، بدون رجوع به ائمه‌ی عترت و بهره‌مندی از تفسیر و تعلیم آنان، نصیب نخواهد گشت... پس برای کسی که بخواهد تنها به قرآن کریم مراجعه کند و بدان اکتفا ورزد، و علم قرآن و تفسیر آن را از نزد عترت (عالمان راستین قرآنی) نجوید، یا حقایق قرآنی را با علوم اقوام دیگر درآمیزد، هدایتی قرآنی و خالص به هم نرسد. ۱۲۸

در باره‌ی تفسیر قرآن به قرآن، سخن بسیار است و من بیم از آن دارم که اگر در این بحث وارد شوم، خواننده را از بحث اصلی خارج کنم. فقط اشاره‌ای می‌کنم و می‌گذرم که این روش تفسیری، که امروزه به نام علامه‌ی طباطبائی گره خورده است، از آن ایشان و ابتکار ایشان نیست و پیشتر، معمول و مطمح نظر مفسران بوده است. حتی ابن تیمیه می‌گوید: «ان اصح الطرق فی ذلک [یعنی التفسیر]، ان یفسر القرآن بالقرآن...» ۱۲۹

از روش تفسیر قرآن به قرآن، دو تفسیر می‌شود: در یک تفسیر، سنت و روایات کنار گذاشته نمی‌شود و در تفسیر دیگر، سنت و روایات منها می‌گردد. فی المثل در کتاب المیزان فی تفسیر القرآن، از سنت اعراض نشده و نویسنده، جا به جا، ذیل عنوان «بحث روایی»، به تفسیر و تفصیل آیات با استمداد از روایات پرداخته

است. اما، از سوی دیگر، در کتاب الهدایة و العرفان فی تفسیر القرآن بالقرآن، سنت از تفسیر منها شده و حتی در تفسیر آیات احکام و قصص، از روایات صرف نظر گردیده و گاه با مسلّمات فقه و تاریخ، که از مدلول ظاهری قرآن به دست نمی آید، مخالفت شده است. ۱۳۰

هم چنین یکی از قائلان تفسیر قرآن به قرآن، به همین معنای دوم (منهاگران سنت)، می گوید:

بهترین روش، "تفسیر قرآن به وسیله خود قرآن" است. یعنی هر مفسری بکوشد تا اجمال یا ابهامی را که در آیه ای می یابد، با کمک گرفتن از آیات دیگر، رفع کند... اما برخی از محدثان شیعه، که به اخباریگری متمایل بودند، راه دیگری را برای تفسیر قرآن در پیش گرفتند و آن "تفسیر قرآن به وسیله روایات است... ۱۳۱

آری، از تفسیر قرآن به قرآن دو تفسیر است و در یک تفسیر، روایت از تفسیر قرآن منها می گردد و به همان سخن سیاسی «حسبنا کتاب الله» رسیده می شود. این روش تفسیری، گذشته از آن که مخالف سنت قطعی است، با قرآن در تعارض می افتد که به سنت و حدیث ارجاع داده است:

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ. (نحل، ۱۶/۴۴)

یعنی ما بر تو قرآن را نازل کردیم تا برای مردم روشن کنی آنچه برایشان نازل شده است؛ باشد که اندیشه کنند.

در این آیه، تبیین تنزیل (تفسیر و آشکارسازی قرآن)، به عهده ی رسول خدا ﷺ نهاده شده و معنای تفسیر مأثور (تفسیر قرآن به حدیث)، همین است.

اگر بخواهیم دقیق تر سخن بگوییم، باید میان «تفسیر قرآن» و «تفصیل قرآن» فرق بگذاریم. آنان که گفته اند در تفسیر نیازی به حدیث نیست و تفسیر قرآن به قرآن ممکن است و کافی، مقصودشان فقط تفسیر است و هرگز بر آن نیستند که در تفصیل قرآن نیز نیازی به حدیث نیست. اما آنان که از ضرورت رجوع به حدیث در تفسیر قرآن سخن گفته اند، در واقع، مقصودشان تفصیل قرآن است. روشن ترین مثال و مصداق، آیات احکام در قرآن است. در این آیات هیچ ابهامی نیست و از آن ها دانسته می شود که نماز و روزه و زکات و حج تشریح شده است. معنای «أَقِمُوا الصَّلَاةَ» و «آتُوا الزَّكَاةَ» و «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ» و «لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ» روشن است و در تفسیر این کلمات، نیازی به

حدیث نیست و اگر هم ابهامی در این گونه آیات وجود داشته باشد، با رجوع به آیات دیگر تفسیر می شود. اما تفصیل این احکام و چگونگی آن ها (که چگونه نماز بخوانیم و طواف کنیم)، در قرآن نیامده است و فقط با رجوع به سنت دانسته می شود. همان گونه که رسول خدا ﷺ فرمود: «صلوا كما رأيتموني أصلي»، و یا: «خذوا عني مناسككم».

بنابر این اگر هم بگوییم تفسیر قرآن به قرآن کافی است، شکی نیست که تفصیل قرآن به قرآن کافی نیست و بسی آیات قرآن در اعتقادات و اخلاق و احکام و تاریخ وجود دارد که تفصیل آن ها فقط در روایات آمده است.

باری، تفسیر در مقابل ابهام است و تفصیل در مقابل اجمال. کتاب خدا، مابین الذنبتین، مبهم نیست و اگر هم در آیاتی ابهام باشد، با آیات دیگر روشن و از معنای آن پرده برداری می شود. اما کتاب خدا، در مقام بیان پاره ای مسائل، مجمل است و در آن به کلی گویی بسنده شده و تفصیل آن ها در روایات آمده است. البته شماری از آیات مجمل قرآن با آیات دیگر تفصیل می یابد، ولی همواره چنین نیست و تفصیل بسیاری از موضوعات قرآن فقط در روایات آمده است. مختصر این که «تفصیل قرآن به حدیث» تفصیلی تر از «تفصیل قرآن به قرآن» است.

چنین می نگرم که با این توضیح و تمایزگذاری میان تفسیر و تفصیل، تحریر محل نزاع کرده ام و، فراتر از آن، روشن شده است که چندان نزاعی میان طرفداران تفسیر قرآنی و تفسیر ماثور نیست. یکی، چیزی را اثبات می کند (تفسیر قرآن به قرآن)، که دیگری همان را انکار نمی کند؛ و آن دیگری، چیزی را اثبات می کند (تفصیل قرآن به حدیث)، که آن یکی منکر نیست. یعنی نفی و اثبات به یک محل و نقطه بر نمی گردد.

با این تقریر و تمایز، قائلان تفسیر قرآنی خواهند پذیرفت که، دست کم این که، «تفصیل قرآن به حدیث» لازم است. از سوی دیگر، قائلان تفسیر ماثور خاطر جمع می شوند که رقیبانشان از روایات اعراض نمی کنند و خود نیز قبول خواهند کرد که «تفسیر قرآن به قرآن»، و نه تفصیل آن، ممکن است.

اکنون دو سخن می آوریم از علا مه ی طباطبائی و استاد حکیمی تا دانسته شود هر دو، یک چیز می گویند و چندان نزاعی نیست. صاحب المیزان، در ضمن بحث از تفسیر قرآن به قرآن، می گوید:

تفصیل احکام از اموری است که دریافت آن ها جز از راه بیان پیامبر ﷺ ممکن

نیست؛ همان گونه که قرآن بدان ارجاع داده است: ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا... (حشر، ۷/۵۹) و هم چنین است تفصیل مباحثی چون قصص قرآن و معاد. ۱۳۲

سخن استاد حکیمی نیز همان است و این است:

حقایق و معارف بسیاری در قرآن کریم آمده است که شرح و بیان آن‌ها را جز در احادیث نمی‌یابیم... هم چنین احکام دینی وارد در قرآن کریم (چه عبادات و معاملات، و چه اجتماعیات و سیاسیات)، بیشتر بیشتر، به صورت حکم کلی آمده است، و شرح هر کدام و بیان کیفیت عملی در مورد احکام عملی مختلف در احادیث ذکر شده است... ۱۳۳

این نکته را هم نگفته نگذاریم که در سده‌ی اخیر، در میان اهل سنت، نهضتی با عنوان «بازگشت به قرآن» مطرح شد و از آنجا در میان شیعه نیز بازتاب یافت ۱۳۴ و، حتی، چند کتاب ذیل همین عنوان منتشر گردید. شعار این نهضت (بازگشت به قرآن)، برگرفته از این حدیث نبوی است: ... فعلیکم بالقرآن. تردیدی در صحت این شعار و حقانیت استقبال از قرآن نیست؛ ولی جالب است بدانیم که این شعار در آثار استاد حکیمی ملاحظه نمی‌شود. آنچه در آثار ایشان هست و بر آن اصرار است، سخن در باب حدیث ثقلین است و لزوم «بازگشت به قرآن و عترت». حدیث ثقلین چندان که در آثار وی بسامد دارد، ۱۳۵ در آثار هیچ یک از دانشوران معاصر تکرار نشده است.

باری، استاد حکیمی به جای شعار «بازگشت به قرآن»، شعار «بازگشت به ثقلین» را مطرح می‌کند و، البته، در این کار آهنگ تحدی و معارضه‌جویی با اهل سنت را ندارد. وی به انگیزه‌ی دین‌شناسی و از سر دینداری بر اهمیت ثقلین پای می‌فشارد:

دین‌شناسی، بنا بر آنچه آورنده‌ی دین فرموده است، و عقل نیز همان را تأیید و تأکید می‌کند، بر دو شالوده استوار است: ۱. تعقل، ۲. استناد... تعقل (خردورزی، به کارگیری عقل)، یعنی شناخت دین با درک مستقل شخصی و نظر استقلالی و استدلالی... استناد... یعنی رجوع به منابع اصلی دین‌شناسی... ۱۳۶ تنها منبع استناد در شناخت دین دو چیز است: کتاب و سنت، قرآن و حدیث... قرآن و حدیث اگر چه به ظاهر دو چیزند، لیکن در جریان شناخت دین و معارف و احکام دین و بقای دین و استمرار جامعه‌ی اسلامی، حقیقت ترکیبی

واحدی هستند که جدایی ناپذیرند، و فعلیت هر یک فعلیت آن دیگری است... ۱۳۷

رکن دوم استناد در شناخت اسلام و قرآن، احادیث و اخبار است، که باید به آن‌ها رجوع کرد و از آن‌ها بهره برد... اگر ما به اخبار و احادیث «رجوع علمی» نکنیم، بجز این که به شناخت اسلام... دست نمی‌یابیم و آنچه درباره‌ی اسلام بگوییم درست - یا کامل - نیست، و گاه وارونه است، حقایق و معارف بسیاری را نیز که در احادیث آمده است از دست می‌دهیم... ۱۳۸

ما باید به آفاق بیکران احادیث و اخبار روی آوریم، و انبازان قرآن را از قرآن جدا نسازیم که در این صورت از قرآن نیز، به نصّ سخن پیامبر اکرم ﷺ بجز حکم عقل، بازمانده‌ایم... ۱۳۹

رجوع به قرآن، بدون رجوع به اهل قرآن (ائمّه‌ی عترت، که به وسیله‌ی خود پیامبر ﷺ عدل و لنگه و شریک و همتراز قرآن و عالم به علم قرآن و حقایق قرآن معرفی شده‌اند)، رجوع به قرآن نیست... در احادیث غدیر، که در آن‌ها اتمام حجّت شده است، آمده است: «و لن یفسر ذلک لکم الا من انا آخذ بیده و سائل بعضده هرگز کسی قرآن را برای شما معنی و تفسیر نتواند کرد... مگر این کس که اکنون دست او را گرفته‌ام و بالا آورده، به شما نشان می‌دهم»؛ یعنی علی ﷺ. ۱۴۰

اهل سنت دست خویش را از دامان اهل بیت کوتاه ساخته‌اند و اینک میراثی جز قرآن ندارند و لذا شعار بازگشت به قرآن سر می‌دهند. اما شیعه، که دست در اقیانوس دانش اهل بیت دارد، باید بازگشت به قرآن و عترت را شعار خویش کند و راضی نشود که در کنار اقیانوس، تشنه‌کام ماند. البتّه لازمه‌ی بازگشت به قرآن، بازگشت به حدیث است و این دو متلازمند. متفکران شیعه هم که بازگشت به قرآن گفته‌اند، بدین نکته توجه داشته‌اند که رجوع آن، النّه‌ایه، به حدیث و اهل بیت است و از لازمه‌ی آن نمی‌توان سرتافت. با وجود این، هستند کسانی که به چیزی ملتزم می‌شوند و به لوازم آن ملتزم نمی‌شوند و یا بدان التفات نمی‌کنند. چنان‌که در موضوع مورد بحث ما این حکم صادق است: عده‌ای به قرآن ملتزم می‌شوند و به لازمه‌ی آن (اهل بیت) ملتزم نمی‌شوند و یا بدان التفات جدی نمی‌کنند.

من به یاد دارم که سال‌ها پیش جوانانی با قرآن در یک دست و المنجد در دست دیگر، عهده‌دار قرآن‌شناسی و تفسیر قرآن بودند. اینک نیز می‌نگرم افرادی را، و حتی

طلابی را، که اگر در دست کسی فصوص الحکم و اشارات بینند و در دست کس دیگری کافی و تحف العقول، اولی را ملأ تر و داناتر می شمارند و دومی را مقدس تر و... اینان به کتاب های روایی به دیده ی آثار علمی نمی نگرند و رجوع علمی به آن ها نمی کنند. هم چنین باید از روشنفکران دینی یاد کنم که نصگرای روایی نیستند و به روایات اهل بیت به ندرت رجوع می کنند. استناد آنان بیشتر به قرآن است و سیره ی انبیا. و عجیب همین است که به سیره ی انبیا بیش از سیره ی ائمه ی طاهرین^(ع) رجوع می کنند. برای تحقیق در موضوعی، قرآن را می گشایند و بسم الله. گاهی نیز که روایاتی می آورند، یا با «رجوع تفرالی» است به کتاب های روایی و یا بر پایه ی مسموعاتشان است و یا به نقل از کتاب های دیگر نویسندگان. مختصر این که یکی از نواقص دین شناسی روشنفکران، که موجب پیدایی نقایصی در پژوهش هایشان شده است، همین غفلت از روایات است و دوریشان از نصوص. روشنفکران دینی ما چندان نصگرا و اهل استناد نیستند و از نص نیز بیشتر به قرآن می پردازند و آن قدر که در تحلیل چیره دستند، در توصیف ضعیفند و همواره تحلیلشان بر توصیفشان می چربد و، در نتیجه، گاه به جای آن که چیزی را بیابند، چیزی را می بافند. درباره ی دعوت استاد حکیمی به تشیع (دعوت به مرجعیت علمی و مرجعیت سیاسی اهل بیت)، بعد از این نیز، به مناسبت، سخن خواهیم گفت. در اینجا بایسته می آید به یک نکته، که در تفاوت موضع استاد با برخی از داعیه داران تشیع و ولایت است، اشاره کنیم. نمی توان نهفت که در دهه های اخیر، عده ای زمان شناس و بسته ذهن و عوامزده، تحت عنوان تشیع و ولایت، تشیع و ولایت را بد عرضه داشته اند و آن را دستمایه ی دست اندازی به این و آن ساخته اند و با این کلیشه که فلانی «ولایتش ضعیف است»، خود را میزان ولایت دیگران قرار داده اند. فراتر از این، عده ای را در موضوع ولایت، تکفیر کرده اند و آنقدر جاهل و جامد بوده اند که نمی دانسته اند کفر، خروج از دیانت است و نه خروج از ولایت. بگذریم از این که آن تکفیر شدگان، از حوزه ی ولایت خارج نشده بودند و حداکثر این که سخنی گفته بودند که خلاف مشهور بود و شاذ.

از قضا این جماعت ولایت شعار، در تشیع نشناسی و ولایت ندانی، از شماری از ستیان، و حتی غیرمسلمانان، سبق برده اند. اینان صرفاً نوعی دلبستگی عاطفی به اهل بیت دارند و ولایتشان، موضوعی مربوط به چهارده قرن پیش است که حق علی غضب شد. در نگرش آنان غضب خلافت امیرالمؤمنین ربطی به عصر حاضر ندارد و آن نزاع تاریخی

دخلی به مسائل سیاسی ندارد. در واقع اختلاف این مذتعیان ولایت با اهل سنت، اختلافی مربوط به چهارده قرن پیش است و موضوعی، به لحاظ منطقی، جزئی است و ان الجزئی لایکون کاسباً و لامکتسباً. آری، نهایت کلامشان این است که باید در احکام به اهل بیت رجوع شود و اینک عبادات اهل سنت مقبول نیست. پس ثمره‌ی همه‌ی ولایتمداری این متحجران، به تاریخ برمی‌گردد. که دیگر بر نمی‌گردد و اینک به اهل سنت ربطی ندارد. و نیز به مشتی احکام.

اما تشیع و ولایتی که استاد حکیمی مطرح می‌سازد، از سر احساس عاطفی به اهل بیت نیست، بلکه گردن نهادن به مرجعیت علمی ایشان است و حماسه‌آموزی از زندگی سراسر حماسه‌شان. این تشیع در محبت و عاطفه خلاصه نمی‌شود، بلکه در عقیده و عمل ظاهر می‌گردد؛ یعنی ظالم‌ستیزی و مظلوم‌یابوری و تن‌ندادن به قدرت‌های ظالم و ایستادن در مقابل همه‌ی قاسطین و مارقین و ناکثین و حقیقت‌را قربانی مصلحت‌نکردن و قدرت را بر آرمان رجحان‌ندادن. آری، اصول مصطاده از کارنامه‌ی اهل بیت این‌هاست و نه صرفاً ندبه‌ای و اشکی و روضه‌ای و زیارتی و سفره‌ای و محبتی و ارادتی و احساساتی و دیگر مظاهر و شعاعری که دخلی به متن زندگی ندارد و می‌توان روزانه هر کاری کرد و این‌ها را نیز در حاشیه‌ی زندگی جای داد.

● تشیع و ولایتی که استاد حکیمی مطرح می‌سازد، از سر احساس عاطفی به اهل بیت نیست، بلکه گردن نهادن به مرجعیت علمی ایشان است و حماسه‌آموزی از زندگی سراسر حماسه‌شان.

تشیع و ولایت حکیمی و همگانش، چون طالقانی و شریعتی، با تار و پود آگاهی و تعهد است. و میان این ولایت با ولایت تبرائیان قزلباش و اخلاف متعصب و عاطفی آنان، که هنری جز طرد و تفسیق و تکفیر ندارند، تفاوت از زمین تا آسمان است. آن، تشیع علوی است و این، تشیع ثقفی و تشیع صفوی. و «یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد.» و این، نکته‌ای است که اگر هم استاد حکیمی بدان تصریح نمی‌کرد،

آشکار بود؟ چه رسد به آن که وی سال‌ها پیش بصراحت گفت:

این بنده با جریان‌های چندی که به نام «تشیع» و «ولایت» سخن می‌گویند و چیز می‌نویسند، ارتباطی ندارد؛ بلکه اصولاً به این گونه عرضه‌های خام و تلقی‌های عوامانه - و گاه دگه‌دارانه - و برداشت‌های مبتذل معتقد نیست. این‌ها را نوعاً از نظر علمی، فاقد جوهر شناخت می‌بیند و از نظر اجتماعی، فاقد موضع صحیح. این سطح شعور و عرضه - چنان‌که باز هم گفته‌ام - بر خلاف روش حکیمانه و استوار سلف شیعه است و بر خلاف سطح والای عرضه‌های بزرگان و عالمان راستین این مذهب. این‌ها به زیان فرهنگ اصیل دینی است در اجتماع و تباہگر اندیشه‌های درست مذهبی است و بر باد دهنده‌ی حماسه‌های دینی در نسل‌های ناآگاه تشیع. ۱۴۱

تفاوت دیگر استاد با ولایت‌مداران مرتجع، تأذب ایشان است در برابر اهل سنت و احترام به دگرکیشان. البته شیوه‌ی استاد، اصولاً، کار انتقادی و نفی‌ای نیست، بلکه اثباتی است. تسنن در آثار ایشان بندرت مورد نقد قرار گرفته، بلکه تشیع معرفی شده است. اما در آنجا هم که بحث انتقادی شده، با رعایت ادب و احترام بوده است و به دور از هیاهو و هوچیگری. اضافه کنیم که استاد، وحدت شیعه و اهل سنت را بسیار مهم می‌شمارد و کوچک‌ترین گفتار و اقدامی را که مخل وحدت باشد، مخل کیان اسلام می‌داند و بر نمی‌تابد. البته وحدتی که وی می‌گوید، تعریف شده است و بر پایه‌ی ذبح حقیقت و کتمان آن نیست و تشیع را تا حد یک مذهب فقهی فرو نمی‌کاهد و اختلاف آن را با دیگر مذاهب تا حد مابه‌الاختلاف‌های فقهی تنزل نمی‌دهد:

آشکارا بگویم که وحدت اسلامی... در رأس همه‌ی آرمان‌ها و افکارم جای داشته است و جای دارد... البته وحدتی تفاهم شده، و بر پایه‌ی شناخت و آگاهی، و پذیرفتن رویارویی با حقایق، نه با تصور مصالحه و ذبح حقایق... ۱۴۲

در این راه نباید از «روش منفی» استفاده کرد، و نگفتن حقایق را عامل اتحاد شمرد. زیرا که این کار سودی که منظور است ندارد... ۱۴۳

اتحاد تسنن و تشیع - چنان‌که برخی از متفکرین مذهبی نیز گفته‌اند - میسور نیست. این دو جریان عقیدتی و فرهنگی و تاریخی وسیع را نه می‌توان در هم ادغام کرد، و نه می‌توان یکی را به سود دیگری - یا به سود اسلام - نابود ساخت.

کاری که می‌توان کرد و عملی است، دعوت سنی و شیعه است به اتحاد. این

کار، عملی است و لازم است و وظیفه. ۱۴۴

استاد حکیمی تذکر می‌دهد که در میان اهل سنت کسانی یافت می‌شوند که اصل برادری را رعایت نمی‌کنند و شیعه را هتک می‌نمایند، اما این موضوع نباید دستاویز مقابله شود و مسابقه بر سر جدایی:

من می‌دانم که در میان برادران اهل سنت ما، کسانی که اصل برادری و تفاهم و حرمت متقابل را رعایت نمی‌کنند، اندک نیستند... لیکن ما نباید مقابله به مثل کنیم و بر سر دوری و جدایی و نشر تفرقه مسابقه دهیم [و] در این میان اسلام را فدا سازیم و برای بهره‌برداری دشمن وسیله فراهم آوریم. ما مدعی آنیم که تربیت یافته‌ی مکتب آل محمدیم و پیرو پیشوایان بر حق و رهبران الهی؛ رهبرانی انبازان و همطرانان با قرآن مجید. پس باید همان‌گونه عمل کنیم و همان‌گونه بیندیشیم، به ویژه در موضع‌های اجتماعی. ما باید مصالح اسلام و قرآن و قبله را، در هنگام‌های لازم، مقدم بدانیم و مقدم بدانیم. و این منافات ندارد با اصل اساسی حراست و نگهداری فرهنگ تشیع و نشر و عرصه‌ی مبانی اعتقادی شیعی... آنچه در این مقام مطرح است، گفته‌ها و نوشته‌های جاهلانه‌ی برخی از کسانی است که در رده‌ی گویندگان و نویسندگان و مؤلفان دینی جای گرفته‌اند، و شگفتا که بعضی از آنان خود را عالم و ملا و کتابخوانده هم معرفی می‌کنند، لیکن ذره‌ای شعور شیعی و درک زمانی ندارند. گمان می‌کنند همین که احساسات گروهی عوام را تحریک نمودند و طعنی گفتند و سری گرم کردند، حقیقت را تأیید کرده‌اند و خدا را راضی ساخته‌اند، آن هم در این زمان. ۱۴۵

هیچ گوینده‌ای، هیچ نویسنده‌ای، هیچ واعظی حق ندارد به نام دین و تشیع، مصالح اسلام را نادیده بگیرد، و به نام ولایت و علاقه‌مندی به امامان، دستورات صریح خود امامان را زیر پای نهد. ۱۴۶

«اتحاد جماهیر اسلامی»، اصطلاحی است که نخستین بار استاد حکیمی آن را داخل ادبیات سیاسی اسلام کرد؛ در اسفند ۱۳۵۷، یک ماه پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، و پیش از آن که شکل حکومت (جمهوری اسلامی)، در ایران معین شود. ۱۴۷



سپس در کتاب شرف‌الدین بدین مسأله پرداخت^{۱۴۸} و بعد از آن مقاله‌ی مستقلی سامان داد با همین عنوان و در آنجا موضوعاتی را یادآور شد که لازم است مسلمانان برای وحدت انجام دهند. در این مقاله آمده است:

ایجاد اتحاد در میان امت اسلامی و حفظ آن، همواره مورد نظر مسلمانان آگاه و متعهد بوده است، بلکه می‌توان گفت از نخستین روزهای بروز اختلاف و پیدا شدن جریان «خلافت»، میدان ندادن به اختلاف و فعال نساختن آن، و حتی بی‌اثر ساختن آن، هدف متعهدان قرار گرفت، تا جایی که باید پذیرفت که مظهر کامل این تعهد الهی... خود امام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود. زیرا آن امام... خود صبر پیشه کرد، و از فعال ساختن اختلاف بسختی دوری گزید، و در مواردی با نظام خلافت همکاری کرد، و خود را حریص‌ترین فرد بر وحدت امت می‌خواند. ۱۴۹

وصی دکت‌ر علی شریعتی

سه تن از سرآمدان نهضت اصلاح دینی در جهان اسلام عبارتند از: سید جمال‌الدین اسدآبادی، دکت‌ر محمد اقبال لاهوری و دکت‌ر علی شریعتی. در این مختصر حتی نمی‌توان به مختصری از اندیشه‌های اصلاحی دکت‌ر شریعتی و نقش او در پیروزی انقلاب اسلامی ایران اشاره کرد. نیز آنچه مرا از این کار معاف می‌دارد، این است که مخالفان شریعتی نقش او را در پیروزی انقلاب و جذب جوانان به دین انکار نمی‌کنند و جملگی برآنند که وی شخصیتی استثنایی و فراعادی بود.

دکت‌ر شریعتی در سال ۱۳۱۲ به دنیا آمد و در سال ۱۳۵۶ (هنگامی که ۴۴ سال داشت)، درگذشت. پنج سال آخر عمر خویش را در زندان بود و خانه نشین. عمده‌ی فعالیت‌های علمی او از سال ۱۳۴۷ بود تا سال ۱۳۵۱؛ یعنی میان ۳۵ تا ۳۹ سالگی. آثار وی بیش از پانزده هزار صفحه است و عمده‌ی آن‌ها نیز حاصل همان سال‌هاست؛ یعنی همان پنج سالی که در مؤسسه‌ی حسینی‌ی ارشاد به تدریس و سخنرانی می‌پرداخت. از همین جا می‌توان دریافت که او پدیده‌ای استثنایی و عظیم‌المثال بود. وی در طی پنج سال، هزاران صفحه کتاب پدید آورد و ملتی را تکان داد؛ آن هم پنج سال از دهه‌ی چهارم زندگیش و هنگامی که به چهل سالگی نرسیده بود. بنابراین اگر بخواهیم افرادی را

با دکتر شریعتی مقایسه بکنیم، باید این سال‌های عمرشان را با او مقایسه کرد. نه این که شریعتی چهل ساله را با فلان متفکر، در شصت سالگی، مقایسه کرد. و البته در این مقایسه می‌نگریم که همان متفکران بزرگ در پیش از چهل سالگی چندان کاری عرضه نکردند و اغلب آثارشان برای پس از چهل سالگی است و همگی از شریعتی کارنامه‌ی کم‌برگ و بارتری دارند.

دکتر شریعتی می‌دانست که رژیم شاه وجود او را در حسینیه‌ی ارشاد بر نمی‌تابد. از این رو به شتاب می‌گفت و می‌نوشت و عرضه می‌کرد و مجال بازننگری و بازنویسی و تحقیق کافی نداشت. چنین هم شد و در آن حیص و بیص، حسینیه‌ی ارشاد در سال ۱۳۵۱ بسته شد و شریعتی خانه‌نشین و زندانی گردید و سرانجام در سال ۱۳۵۶ به شهادت رسید.

بدیهی است که «کارها به صبر برآید و مستعجل به سر درآید.» و شریعتی مستعجل، که در آن محیط خفقان‌آور مجال تحقیق آکادمیک نیافته و فقط فریاد کشیده بود، در پاره‌ای موارد به سر درآمد و در خطابه‌ها و نوشتارهایش خبط و خطا کرد. این، نه کشف من است و نه کشف مخالفان دکتر شریعتی، بلکه همو دریافته بود که گاه لغزیده است و آن لغزش‌ها باید اصلاح شود.

چاره این بود که شریعتی زاویه بگیرد و در گوشه‌ای بنشیند و آثارش را بازننگری کند و از خطاها بپیراید. اما امید نداشت که این مجال را بدو دهند. نیز امیدی به ادامه‌ی حیات نداشت؛ چنان که در وصیتنامه‌اش به این موضوع اشاره نموده و نیز در آخرین نامه‌اش از خویش با عنوان «شهید شاهد» یاد کرده است. ۱۵۰ پس لازم می‌نمود که کسی را وصی خویش کند و تصحیح آثارش را به وی واگذارد. اما چه کسی؟ مدتی زمزمه‌ی این سخن می‌رفت و عده‌ای از اعلام مایل بودند که این کارت افتخار به آنان داده شود و نامشان در کنار نام علی شریعتی، بلکه بالاتر از آن، و به عنوان وصی او، قرار بگیرد. در آن ایام و در میان آن همه اعلام، از تنها کسی که سخن نمی‌رفت، استاد حکیمی بود. و دکتر شریعتی تنها کسی را که برگزید، استاد حکیمی بود.

دکتر شریعتی از سال‌ها پیش استاد حکیمی را می‌شناخت. با او در مشهد، از جمله در کانون نشر حقایق اسلامی (پایگاه فرهنگی پدرش)، آشنا شده بود. هم چنین مقدمه‌ای، به زبان فرانسه، بر کتاب سرود جهش‌ها (نخستین تألیف استاد حکیمی، در سال ۱۳۴۳)، نوشته بود. حساسیت‌ها و دغدغه‌های استاد حکیمی را در باره‌ی امامت و

عدالت و نظریات انتقادیش را در باره‌ی دین موجود و روحانیت موجود می‌دانست. خلاصه این‌که دکتر شریعتی تیر در تاریکی نینداخته بود و رجماً بالغیب استاد حکیمی را به عنوان وصی خویش برگزیده بود.

باری، دکتر شریعتی در آذر ۱۳۵۵ (هفت ماه پیش از مرگش)، وصیتنامه‌ای خطاب به استاد حکیمی نوشت و او را وصی شرعی خود قرار داد. این وصیتنامه با این عبارت آغاز می‌شود: «برادرم، مرد آگاهی و ایمان، اخلاص و تقوی، آزادی و ادب، دانش و دین، محمدرضا حکیمی»، و در آن آمده است:

در این فصل بد، که هر خبری می‌رسد شوم است و هر چه روی می‌دهد فاجعه و «هر دم از نو غمی آید به مبارکبادم» ۱۵۱، نام شما بر این دو یادنامه ۱۵۲ برای من یادآور آن آرزوی دیرینه و شیرین بود که همچون صدها هزار آرزوی دیگری که طوقی کرده بودم و به گردن فردا بسته بودم، ۱۵۳ در این ترکناز زمانه گسست و به یغما رفت و آن آرزو، در یک کلمه، بازگشت شما به میدان بود؛ میدانی که این چنین خالی مانده است...

● در چنین یأس و با چنین مایه‌های امید، خاموش ماندن کسی چون شما پیدا است که تا کجا یأس آور است، درست به همان اندازه که اکنون شکست سکوتتان و شنیدن سختتان امیدبخش است.

در چنین یأس و با چنین مایه‌های امید، خاموش ماندن کسی چون شما پیدا است که تا کجا یأس آور است؛ درست به همان اندازه که اکنون شکست سکوتتان و شنیدن سختتان امیدبخش است.

قدرت قلم، روشنی اندیشه، رقت روح، اخلاص نیت، آشنایی با رنج مردم و زبان زمان و جبهه‌بندی‌های جهان و دانستن فرهنگ انسانی اسلام شیعی و زیستن با آن روح - که ویژه‌ی حوزه بود و یادگار صومعه‌ی خالی آن روزها و سرچشمه‌ی زاینده‌ی آن همه نبوغ‌ها و جهادها و اجتهادها و میراث آن تمدنی که با علم و عشق و تقوی بنا شده بود - همگی در شما جمع است و می‌دانید که این صفات بسیار کم با هم جمع



می شوند و این ویژگی، آنچه را امروز «مسئولیت» می نامند، بر دوش شما سنگین تر می سازد و سکوت و انزوا را، به هر دلیل، بر شما نه خدا می بخشاید و نه خلق. و اما برادر! من به اندازه ای که در توان داشتم و توانستم، در این راه رفتم و با این که هر چه داشتم فدا کردم، از حقارت خویش و کار خویش شرم دارم و در برابر خیلی از «بچه ها»^{۱۵۴} احساس حقارت می کنم. در عین حال، لطف خداوند به کار ناچیز من ارزش و انعکاس بخشیده است که هرگز بدان نمی ارزم و می بینم که «کم من ثناء جمیل لست اهلاً له نشرته».

و اکنون بدترین شرایطی را که یک انسان ممکن است بدان دچار شود، می گذرانم و سرنوشتی جز مرگ یا بدتر از مرگ ندارم. با این همه، تنها رنجم این است که نتوانستم کارم را تمام کنم و، بهتر بگویم، ادامه دهم؛ و این دریغی است که برایم خواهد ماند.

اما رنج دیگرم این است که بسیاری از کارهای اصلیم، به همان علت همیشه، زندانی زمانه شده و به نابودی تهدید می شود. آنچه هم از من نشر یافته، به دلیل نبودن امکانات و کم بودن فرصت، خام و عجولانه و پر غلط و بد چاپ شده است و تمامی آن را نه به عنوان کارهای علمی - تحقیقی، که فریادهایی از سر درد، نشانه هایی از یک راه، تکان هایی برای بیداری، ارائه ی طریق، طرح هایی کلی از یک مکتب، یک دعوت، جهات و ایده ها و، بالاخره، نوعی بسیج فکری و روحی در جامعه باید تلقی کرد؛ آن هم در شرایطی تبعیدی، فشار، توطئه، فرصت گذرا و حالتی که هر لحظه اش انتظار فاجعه ای می رفت. آن ها همه باید تجدید نظر شود، از نظر علمی غنی شود و خورشفت بخورد، غلطگیری معنوی و لفظی و چاپی شود.

اینک من همه ی این ها را، که ثمره ی عمر من و عشق من است و تمام هستیم و همه ی اندوخته ام و میراثم را، با این وصیت شرعی، یکجا، به دست شما می سپارم و با آن ها هر کاری که می خواهی، بکن. فقط بپذیر تا سرنوشت سختی را که در پیش دارم، بتوانم با فراغت دل بپذیرم و مطمئن باشم که خصومت ها و خباثت ها در محو یا مسخ ایمان و آثار من کاری از پیش نخواهند برد. و ودیعه ام را به دست کسی می سپارم که از خودم شایسته تر است.

لطف خدا و سوز علی تو را در این سکوت سیاه به سخن آورد که دارد همه چیز از دست می رود، ملت ما مسخ می شود و غدیر ما می خشکد و برج های بلند افتخار در هجوم این غوغا و غارت بی دفاع مانده است. بغض هزارها درد مجال سخنم نمی دهد و سرپرستی و تربیت این عزیزتر از کودکانم را به تو می سپارم و تو را به خدا و خود در انتظار هر چه خدا بخواهد. ۱۵۵

● لطف خدا و سوز علی تو را در این سکوت سیاه به سخن آورد که دارد همه چیز از دست می رود، ملت ما مسخ می شود و غدیر ما می خشکد و برج های بلند افتخار در هجوم این غوغا و غارت بی دفاع مانده است.

این وصیتنامه مهم ترین انتخاب شریعتی در سراسر عمرش بود. زیرا او ثمره ی همه ی عمر و تلاشش را، که بیش از پانزده هزار صفحه کتاب بود و در میلیون ها نسخه منتشر شده بود، یکجا به دست یک نفر سپرد و او را فعال ما یشاء کرد. شریعتی در این وصیتنامه دست وصی خود را در اصلاح آثارش باز گذاشت و هر گونه اختیاری را بدو داد تا هر چه می خواهد، بکند. بنابراین وصی او به استناد این وصیتنامه می توانست تصرفات بسیاری در آثارش کند و آن ها را به کلی دگرگون سازد و...

از اینجا می توان دریافت که دکتر شریعتی به رأی و نظر استاد حکیمی بسیار اهمیت می داد و آن را صائب و منصفانه می دانست. با این که می دانست ممکن است استاد حکیمی پاره ای از افکارش را نادرست بداند، اما نظر او را بر نظر خود مقدم داشت و راه را بر انتقادهای او گشود. ۱۵۶

با وجود این، استاد حکیمی چنین نکرد و به ویرایش علمی آثار شریعتی نپرداخت و آثار او، چنان که بود، منتشر شد و می شود. چنین می نماید که استاد حکیمی فرصت نیافت تا به تجدید نظر در آثار دکتر شریعتی بپردازد. زیرا وی چند کتاب نیمه تمام در دست داشت و در کار فراهم کردن کتاب گرانسنگ الحیاء بود. البته چون از استاد حکیمی کتاب های متعددی منتشر شده است، می توان از لابلای آن ها نظریات او را با نظریات دکتر شریعتی مقایسه کرد و دانست که او درباره ی افکار شریعتی چسان قضاوت می کند.

هم‌چنین یادآور شویم که وی در بحثی زیر عنوان «دکتر علی شریعتی فریاد مجسم رابطه‌ی مذهب با زمان»، از او چنین سخن گفته است:

دکتر شریعتی سه نیاز مرتبط را به خوبی درک کرد:

۱. نیاز مذهب به انطباق با زمان. ۲. نیاز جامعه به داشتن پایگاه مذهبی. ۳. نیاز تحقق این دو به نسل جوان.

دکتر شریعتی پس از درک این سه نیاز، به صورتی جدی، با داشتن مایه‌های مهم، چون اطلاع وسیع از مسائل تاریخ و جهان معاصر، قدرت تحلیل نیرومند، هوش سرشار، نبوغ فکری و ادبی، تخصص در جامعه‌شناسی، و خلوص اندیشه‌ای، به موفقیتی عظیم دست یافت و توانست انقلاب را نیروی عظیم بخشد و توده‌هایی وسیع از نسل جوان را در جبهه‌ی اسلام قرار داده، به حرکت درآورد. ۱۵۷

در پایان این بحث به نکته‌ای، که موجب شگفتی فراوان است، باید اشاره کرد و آن، این‌که وصیت‌نامه‌ی دکتر شریعتی سال‌ها منتشر نشد. نه در ضمن مجموعه‌ی آثار او آمد و نه استاد حکیمی در ضمن آثارش آورد. چند ماه پس از نگارش این وصیت‌نامه، دکتر شریعتی درگذشت و چند ماه پس از آن، دفتر تدوین و تنظیم مجموعه‌ی آثار دکتر شریعتی، به سرپرستی دکتر حسن حبیبی، شکل گرفت و آثار او را به تدریج منتشر کرد. مسؤولان مجموعه‌ی آثار از استاد حکیمی خواستند که این وصیت‌نامه را برای انتشار در اختیار آنان قرار دهد، اما او از این کار خودداری کرد. هیچ‌کس نسخه‌ای از آن را نداشت و استاد حکیمی نیز آن را منتشر نمی‌کرد. در محافل نزدیک به شریعتی همواره سخن از وصیت او به استاد حکیمی بود، اما کسی متن آن را ندیده بود.

استاد حکیمی نمی‌خواست از قبل دکتر شریعتی بلندآوازه شود. در آن ایام نام شریعتی بر در و دیوار خیابان‌ها بود و آثارش در شمارگان صد هزار به فروش می‌رفت و نه تنها کتابفروشی‌ها، که روزنامه‌فروشی‌ها نیز آن را عرضه می‌کردند و مردم برای خرید صف می‌کشیدند. پس کافی بود تا مردم بدانند وصی دکتر شریعتی کیست و آثار او را نیز، چون کاغذ زر، بپرند و بزرگش دارند. اما استاد حکیمی چنین نخواست و وصیت‌نامه را منتشر نکرد و نخواست این برگ امتیاز را بدو دهند. این وصیت‌نامه هنگامی منتشر شد که دیگر آب‌ها از آسیاب افتاده بود و آن شور و شوق در باره‌ی دکتر شریعتی نبود با این تأخیر نشر وصیت‌نامه، در این هنگامه‌ها، آثاری بسیار مثبت داشت.

در میان نویسندگان اسلامی، یعنی آنان که در باره‌ی اسلام رقم و قلم می‌زنند، دارندگان نثر فصیح، اندکند و اندک‌تر از آنان نویسندگان صاحب سبک. و از میان همین معدود نویسندگان اسلامی، که از نثر فصیح برخوردارند، شمار اندک‌تری از حوزه‌های علمیه برخاسته‌اند. نثر فصیح و سبک ادبی، بیشتر از آن دیگر نویسندگان است و سهم اندکی از آن، از آن نویسندگان اسلامی است و بهره‌ی اندک‌تری از این، از آن روحانیت است. ۱۵۸.

دور نیست که گفته شود این نقصی برای روحانیت نیست که مالک کم‌تری از اقلیم نثر فصیح است. زیرا حوزه‌های علمیه، ادبیات را به ادیبان و دانشکده‌های ادبیات واگذاشته‌اند و در این عرصه هیچ ادعایی ندارند. اما سخن در این است که بیش‌ترین کتاب‌های دینی به قلم روحانیون است و چون چنین است، باید بیشترین و بهترین نثرهای فصیح از آن آنان باشد. زبان بر گردن زبان‌آوران حق دارد و نمی‌شود از زبانی بیشترین استفاده را کرد و حق آن را نگذارد.

● اندوهگینانه می‌گویم اگر بخواهیم آشفته‌ترین و ضعیف‌ترین نمونه‌های نثر را گردآوریم، بیشترین آن به روحانیون اختصاص دارد، یعنی آنان که در باره‌ی گوهری به نام دین قلم می‌زنند و می‌خواهند مردم را بدان فراخوانند!

آنچه گفتیم در باره‌ی نابرخورداری روحانیت بود از امتیاز نثر فصیح فارسی. اگر هم بتوان از این امتیاز اعراض کرد، از این نقص نمی‌توان اغماض کرد که سست‌ترین و شکسته‌بسته‌ترین نثر فارسی در میان روحانیون است. اندوهگینانه می‌گویم اگر بخواهیم آشفته‌ترین و ضعیف‌ترین نمونه‌های نثر را گردآوریم، بیشترین آن به روحانیون اختصاص دارد؛ یعنی آنان که در باره‌ی گوهری به نام دین قلم می‌زنند و می‌خواهند مردم را بدان فراخوانند! و این است گره بزرگی که، اولاً، روحانیت باید بدان متفطن شود و، ثانیاً، که آسان است، باید برای آن چاره‌جویی کند. تفطن یافتن بدین گره و مشکل، مشکل‌تر از گشایش آن است؛ اما مشکل اینجاست که هنوز این گره شناخته و زیان آن دانسته نشده

است.

استاد حکیمی نخستین کسی است که به زبان نثرهای نابهنجار در حوزه‌های علمیّه پی برد و درصدد اصلاح آن برآمد. در همان ایّام جوانی، که در حوزه‌ی خراسان عهده‌دار تدریس کتاب‌های درسی و رسمی بود، - در کنار آن درسها - درس دستور زبان فارسی برای طلاب گذاشت. یعنی از آن امتیاز و افتخار مدرّسی چشم پوشید و درسی دایر کرد که دستمایه‌ی استهزای این و آن شد. استاد ملول شد، اما دل‌سرد نشد و از آن پس، در این و آن مجلس، و در جای جای آثار خویش، همچنان از اهمیّت ادبیّات و ضرورت تجهیز روحانیّت بدان، گفت و نوشت.

از میان آثار استاد حکیمی، کتاب ادبیّات و تعهد در اسلام، به ادبیّات (قدیم و جدید، و نظم و نثر) اختصاص دارد و در سراسر آن، روحانیّت مورد خطاب قرار گرفته است. در مقدمه‌ی این کتاب می‌خوانیم:

طالب علم دینی باید از ادبیّاتی مایه‌ور، نیرومند و گسترده بهره‌مند باشد. ادبیّات وسیله‌ی نقل و نشر هر فکر و عقیده و ایدئولوژی است. فرهنگ و مکتب فکری و سازمان عقیدتی‌ای که ادبیّات نداشته باشد، مانند انسانی است که زبان نداشته باشد. چنین انسانی چگونه می‌تواند مبادی فکر و طرز نگرش و عقیده و آرمان خویش را بپراکند، و مسلک فکری خود را در معرض افکار جامعه قرار دهد، چگونه؟ ۱۵۹۹

ادامه‌ی این سخن استاد در کتاب دیگر وی آمده است:

راستی چگونه ممکن است عالمان متعهد و آگاه، بلیغ و ادیب نباشند و برای تحصیل فنّ نویسندگی و کلام نکوشیده باشند؟ چگونه شدنی است که متعهدان نتوانند از عنصر کلام - که خدای متعال آن را وسیله‌ی هدایت و القا قرار داده است - چنان که باید بهره بگیرند؟ چگونه قابل قبول است که طلاب جوان به اهمیّت ادبیّات و علم بلاغت و فنّ بیان و نویسندگی بی‌توجه گردند؟ و... اگر قدرت تعبیر نباشد، معلومات به چه درد می‌خورد؟ اگر هنر القا و ادا نباشد، چگونه حقّ تبلیغ و ترویج گزارده خواهد شد؟ مگر امام محمد باقر علیه السلام نفرموده است: البیان عماد العلم. استوانه‌ی دانایی کلمه است.

حق همین است، ستون علم - بویژه علم دین و معرفت - بیان است، و استوانه‌ی

دانایی کلمه... و چنان که بنا بی ستون بر پای نمی ایستد و منهدم می گردد، اگر بیان درست و قدرت تعبیر نباشد، علمی نخواهد بود و اگر باشد، نتیجه ای چندان نخواهد داد. ۱۶۰

نمی توان نهفت که برای بسیاری از دانش آموختگان حوزه های علمیه مسأله ای به نام زبان فارسی هرگز مطرح نیست؛ حتی برای آن دسته از نویسندگانی که به فارسی می نویسند و فراوان هم می نویسند. این عده هرگز به سرنوشت این زبان و امکانات و مقتضیات و آفت های آن نمی اندیشند و هیچ مطالعه ای ادبی ندارند. زبان فارسی را زبانی بیگانه می شمارند و خود نیز از سر ناچاری به فارسی می نویسند و اگر هم هزار آفت به این زبان وارد شود، هیچ خطری احساس نمی کنند. این نگاه به زبان فارسی، که در واقع نگاه نکردن و حتی گوشه ی چشم نداشتن به آن است، موجب افت زبان در دست این جماعت شده و مانع درک اهمیت آن. این نگاه به زبان فارسی را مقایسه کنید با نظر استاد حکیمی که ذیل عنوان تفکر برانگیز «اهمیت تفکر ادبی» مرقوم داشته اند:

مقصود از تفکر ادبی نحوه ی شناخت و جهان بینی و نگرشی است که انسان آگاه از ادبیات واجد آن است. آگاه از ادبیات نه به این معنی است که مقداری نحو و صرف و لغت و معانی و بیان بداند، صنایع بدیع را بشناسد و مقداری شعر عربی و فارسی از بر باشد. غرض از آگاهی از ادبیات، اطلاع از ادبیات اسلامی است و مقداری ادبیات جهانی، بویژه ادبیات جدید و اصول نقد و شناخت جدید و معیارها و مکاتب ادبی نو. ۱۶۱

... در ایران برای هر عالم دینی و مبلغ مذهبی، دانستن زبان و ادبیات فارسی نیز ضروری است. (و ما أرسلنا من رسول إلا بلسان قومه.)، (ابراهیم، ۴/۱۴) رسول تبلیغ و تعلیم نیز باید زبان قوم را و ادبیات قوم را بدانند... به هر حال، باید تعلیم و تعلم ادبیات فارسی (نظم و نثر) نیز جزو برنامه قرار گیرد و عالم دینی ایرانی بر امکانات گوناگون زبان مسلط باشد. ۱۶۲

... و در این مرحله، خوب روشن است که بجز ادبیات اسلامی (عربی و فارسی)، آگاهی از ادبیات دیگر جهان نیز ضرورت دارد. زیرا اطلاعی از آن ادبیات - اگر چه از طریق ترجمه های معتبر - نیز در آفرینش دید وسیع و عاطفه ی علمی گسترده تأثیری بسزا دارد، و ندانستن و آشنا نبودن با ادبیات سایر مناطق و مکاتب، خود،

از جمله عوامل ایجاد حالت وحشتناک بسته‌ذهنی است. ۱۶۳

این سخن‌ها، مستقیم و غیرمستقیم، در حوزه‌های علمیّه بی‌تأثیر نبوده است و اینک - خدا را سپاس - که حوزه‌ها در سال‌های اخیر به اهمیت ادبیات و نگارش و ویرایش پی‌برده و اقداماتی اصلاحی کرده‌اند. اما از وضع موجود تا وضع مطلوب راه بسیاری است و اینک نیز تقریباً چنان است که استاد حکیمی سال‌ها پیش نوشته بود:

نویسندگان و مؤلفان و مترجمان مذهبی... با کمال تأسّف، اغلب فارسی نمی‌دانند و متون بلیغ مذهبی را تباه می‌کنند، و جاذبه‌ی فرهنگ اسلام را نابود می‌سازند. این‌که می‌گویم فارسی نمی‌دانند، مقصود این نیست که هندی‌زبانند، یا ژاپنی‌زبان، یا... نه، زبان فارسی را و امکانات و عناصر و دستور زبان و ادب فارسی را نمی‌دانند. از این رو آثارشان، بیشتر در بیشتر، نه روح دارد، نه نفوذ، نه قدرت انتقال دارد و نه استعداد بقا. ۱۶۴

● «عرضه‌ی فکر، کم‌تر از «خود فکر» نیست. هر چه
معلومات و دلیل و استناد در دست باشد، اما در
قالبی مناسب و اصیل و پرجاذبه عرضه نگردد، اثری
چندان نخواهد داشت.»

استاد حکیمی در مطاوی دو کتاب خویش به نکته‌ی مهمی اشاره کرده و گذشته که بسیار قابل تأمل است و نیازمند گستردن و دانشوران اسلامی باید آن را نصب‌العین خویش قرار دهند:

«عرضه‌ی فکر» کم‌تر از «خود فکر» نیست. هر چه معلومات و دلیل و استناد در دست باشد، اما در قالبی مناسب و اصیل و پرجاذبه عرضه نگردد، اثری چندان نخواهد داشت... ۱۶۵

ما در برابر جریان‌های موجود [از مکاتب بیگانه]، حقایق و مطالب بسیار داریم، فقط این است که عرضه‌های وزین نداریم، یا کم داریم. و این به علت رکود پرورش ذوق ادبی و هنر نویسندگی و مبانی هنری است در حوزه‌ها و محیط‌های مذهبی. ۱۶۶

استاد حکیمی در جای دیگری، ذیل عنوان «اهمیت بلاغت در نشر اندیشه» و «ادبیات و بلاغت در عصر حاضر»، همین نظر را، با تعبیر دیگری، آورده است:

هر فکر و اندیشه و مکتبی که از عنصر بلاغت بیشتر استفاده کند، و از ادبیات قوی تر و غنی تری برخوردار باشد، پیروزی بیشتری کسب می کند. حتی مکتب هایی را می توان یافت که بیشتر از هر چیز به خاطر ادبیاتشان نفوذ کرده و مانده اند.

... بیشتر متفکران غربی چنان از نیروی بلاغت و تأثیر ادبیات استفاده کرده اند که در موارد متعددی، یک عرضه ی ادبی استادانه، صورت یک مکتب فلسفی یافته است و بسیار تأثیر نموده و طرفدار پیدا کرده است. نوع متفکران و داعیه داران این قرن، از اهمیت ادبیات و کیفیت سخن و بهره برداری از آن غفلت نکرده اند. همین گونه پیروان مکاتب جدید همواره کوشیده اند تا افکار خویش را از طریق خلق آثار ادبی (رمان، داستان کوتاه، نمایشنامه و...) نشر دهند. علت عمده ی نفوذ این گونه مکاتب، ادبیات آن مکاتب است، نه ابتکار یا اصالت یا عمق تفکر. ۱۶۷

راست آن است که استاد حکیمی نوشت و این نکته ی باریک تر ز مو را باید دانشوران اسلامی آویزه ی گوش کنند و از تجربه ی موفقیت آمیز مکتب های دیگر عبرت گیرند. «ارائه ی تحقیق» نیز مانند «روند تحقیق» مهم است و «تحریر» یا «پژوهشگری»، چون «تحریر» یا «پژوهشگری» اهمیت دارد و «حسن بیان» نیز چون «قوت برهان» خطیر است. به «عرضه ی فکر» «قالب» و «جامه» نیز باید چون «نفس فکر» «محتوا» و «درونی» اندیشه کرد و، البته، این دو جانشین ناپذیرند و نمی توان یکی را به جای دیگری نهاد.

نثر استاد

در ادامه ی این بحث، نثر استاد حکیمی را برمی رسیم؛ موضوعی که نمی توان آن را گذاشت و گذشت و هر که حتی یک کتاب از استاد خوانده و آن را به کلی فراموش کرده باشد، خاطره ی شیرین نثر آن را فراموش نمی کند. اگر بخواهیم در ایران معاصر، از میان همه ی نویسندگان، اسلامی نویس و غیر آن ها، بیست نویسنده ی برتر را در نثر فارسی

برگزینیم، یکی از آن‌ها استاد حکیمی است. یعنی نشر وی در کنار نثر عبدالحسین زرین کوب و غلامحسین یوسفی و محمدعلی اسلامی ندوشن و احمد سمیعی و دیگر استادان و حجّت‌های ادبیات فارسی قرار می‌گیرد و با آن‌ها شانه می‌زند. این داوری بنده، با مطالعه‌ی آثار همه‌ی نویسندگان ادیب در صد سال اخیر است و بی‌اندکی جانبداری. استاد حکیمی در آثار خویش از دو نوع زبان، یا دو گونه نثر، استفاده کرده است: نثر علمی و نثر ادبی. آنجا که عهده‌دار بحث علمی شده، از زبان علمی استفاده کرده و آنجا که خواسته اندیشه‌های شخصی و خواسته‌ها و آرزوهایش را تبیین کند، از زبان ادبی بهره‌جسته است. اوج درخشش استاد حکیمی در نثر ادبی اوست و او در این نثر و سبک، سرآمد همه‌ی ادیبان و نویسندگان رمانتیک در سراسر ایران معاصر است. این بحث را خواننده به یاد داشته باشد تا توضیحی بیاوریم در باره‌ی زبان علمی و زبان ادبی و سپس به بحث خود برگردیم.

زبان علمی، زبانی است یکسره پیام‌رسان که سر به زیر دارد و هدفش رساندن پیامی و معنایی به خواننده است و هیچ مقصودی جز انتقال معنا به مخاطب ندارد و او را هرگز متوقف در کلمات و تعبیرات نمی‌کند. اما در زبان ادبی، زبان تنها ابزار و وسیله نیست و هدف از آن فقط پیام‌رسانی نیست و لذا مخاطب را در خود نگه می‌دارد و توجه او را به کلمات و ترکیبات معطوف می‌سازد. این زبان سرشار است از آرایه‌های کلامی و زیورهای ادبی و ابهام و ایهام و صور خیال. زبان ادبی تنها گوینده‌ی مراد و مقصود نیست، بیانگر احساسات و عواطف نیز هست و می‌خواهد مخاطب را نیز برانگیزد و احساسات او را تحریک کند. مختصر این که زبان ادبی، رقص با کلمات است و زبان علمی، راه رفتن با آن.

استاد حکیمی در آثار علمی خویش (چون دانش مسلمین، مکتب تفکیک و معاد جسمانی در حکمت متعالیه)، از زبان علمی استفاده کرده و گاه از زبان ادبی نیز به آن چاشنی زده است. اما در آثاری دیگر (و از همه برجسته‌تر در کتاب سرود جهش‌ها و فریاد روزها)، زبان ادبی را به کار گرفته و از انواع عناصر و امکانات این زبان سودجسته است. وی چندان دلبسته‌ی این نوع زبان است که در جای جای آثارش، و گاه در ضمن بحث علمی، از احساس و عاطفه مایه گذاشته و زبان ادبی و علمی را به هم آمیخته است. اوج درخشش حکیمی در زبان ادبی اوست که احساس و هیجان و صور خیال و آرایه‌های کلامی در آن موج می‌زند و خواننده را برمی‌انگیزد و به وجد می‌آورد. سبک ادبی

او در قالب مکتب رمانتیسیم می‌گنجد و هیچ‌کس در ایران، از جمله محمد حجازی و علی دشتی، از نویسندگان نامدار رمانتیک، به قوت قلم و قدرت تخیل او نمی‌رسند. قهرمان تک‌تاز رمانتیسیم در ایران هموست و او در این نوع مکتب، که تعریف‌های فراوانی از آن کرده‌اند، صاحب سبکی دیگر و بدیع است. در رمانتیسیم حکیمی نه سخن از گل و بلبل است و نه حدیث از زلف و خال معشوق، بلکه سخن از انسان است و به ویژه انسان محروم و انسانیت مهضوم. رمانتیسیم او صبغه‌ای کاملاً اومانیستی و انقلابی دارد. اینک نمونه‌ای از این نوع نثر و سبک حکیمی، از مقاله‌ای با عنوان «خواست و آرزو»:

می‌خواهم چکاد باشم، تا جز بلندگرایان روشن با غرورم درنیامیزند، و جز تندرهای وحشی در پیشگاهم به نیایش نایستند، و جز صرصرهای نستوه، آرزوی گذر بر پایگاهم نداشته

باشند... می‌خواهم دشت باشم - سینه‌ی گسترده‌ی طبیعت، و رازدار هزاران رهگذر غم‌آجین و کاروان افسوس - تا نسیم‌ها بر جانم بوزند، و پزندگان سینه‌ام را هوسگاه پرواز خویش سازند...

می‌خواهم صبح باشم - چشم باز هستی، و بطلانگر جادوی تاریکی - تا سیل پرتو و امید به هر سو روان سازم و همه‌ی حرکت‌ها را با یک اشاره گسیل دارم... می‌خواهم احساس باشم، روح ادراک‌ها.

می‌خواهم دل باشم، مرز انسان.

می‌خواهم نگاه باشم، پیامبر دل‌ها.

می‌خواهم عشق باشم، فروغ نگاه‌ها...

می‌خواهم شعر باشم، اشک سخن‌ها.

می‌خواهم غزل باشم، سخن اشک‌ها.

می‌خواهم حماسه باشم، معبد دل‌آوری‌های پروا نشناخته...

راستی این‌ها همه آرزو بود که من داشتم؟...

● در رمانتیسیم حکیمی نه سخن از گل و بلبل است و نه حدیث از زلف و خال معشوق، بلکه سخن از انسان است و به ویژه انسان محروم و انسانیت مهضوم.



نه، معلوم می‌شود که آرزو گمشده‌ای است که هنوز به آن نرسیده‌ام. آن همه خواسته‌ها، شکوهمند بود، شکوهزاد بود، رویش و جوشش بود، اما آرزو نبود. آرزو بسی ژرف‌تر و والاتر و گرامی‌تر از آن‌هاست...

آرزو یعنی «عکس برگردان» هستی یک روح، یک اندیشه و بالاخره یک انسان. پس اگر گفتند: «چه آرزو دارید؟» یعنی آیا تاکنون توانسته‌اید روحتان را درست برگردان کنید و نقش زیرین آن را نیز ببینید؟...

مثلاً اگر به فردوسی می‌گفتند: چه آرزو داری؟ آیا نمی‌گفت: دیدن نیایش همه‌ی انسان‌ها در پیشگاه معبد حماسه؟

اگر به حافظ می‌گفتند: چه آرزو داری؟ آیا نمی‌گفت: سرودن همه‌ی هستی در یک غزل؟...

اگر به ویکتور هوگو چنین می‌گفتند، آیا نمی‌گفت: رنگ‌آمیزی وجدان‌ها از نو؟ اگر به بتهوون می‌گفتند، آیا نمی‌گفت: ریختن همه‌ی احساس‌ها، در برکه‌ی روح، با یک سمفونی ۱۶۸؟

استاد حکیمی از معدود نویسندگان صاحب سبک در زبان فارسی است. اگر چند برگ از کتاب وی کَنده و به فردی مطلع داده شود، فی الفور درمی‌یابد که از آن کیست. ترکیب و ساختار و هندسه و فضای نثرش منحصر به فرد است. چشمگیرترین ویژگی نثرش این است که روحدار و جاندار و زنده و پرتب و تاب و متلاطم است و ضرباهنگ دارد. کلام او از آتش است و با کلماتی آتش‌انگیز، خرم‌ن خمود و فتور را می‌سوزاند و خواننده را تکان می‌دهد. او نه کالبد کلمه‌ها، بلکه روح و جان واژه‌ها را استخدام می‌کند و آن‌ها را چنان با یکدیگر ترکیب می‌کند، که با هر تعبیری، تصویری می‌سازد و معنایی را مجسم می‌کند. نقاشی با کلمات و تجسم‌سازی مفاهیم، هنر بزرگ اوست و کم‌تر کسی به پایگاهش می‌رسد. البته مقصود وی از این همه هنرنمایی و تصویرآفرینی، تنها «تفسیر حقیقت» نیست، بلکه «تغییر مخاطب» است. نمی‌خواهد فقط چیزی را تفسیر کند، بلکه می‌خواهد چیزی را تغییر دهد و مخاطبانش را بدین تغییر وا دارد. برای او، چون مارکس و اقبال و شریعتی، «حقیقت» درآمد «حرکت» است.

عنصر احساس و عاطفه، از سویی، و عنصر هیجان و حماسه، از دیگر سو، در نثر حکیمی پررنگ است و آمیخته به هم. وی تنها مراد و مقصود خویش را القا نمی‌کند،

بلکه احساس و عاطفه‌ی خود را هم انتقال می‌دهد. و در این القا و انتقال، هیجانبار است و هیجان‌آفرین و حتی خواننده‌ی قاعد و ساکت را نیز به هیجان می‌آورد و بذر حماسه در روح او می‌پاشد. زبان او زبان خشک و بی‌روح و کامپیوتری و ریاضی نیست، زبانی است از کسی که گویا سراپا عصب است و قلب انسان‌ها و انسانیت در سینه‌ی او می‌تپد. کوتاه کنم سخن که حکیمی «نثرنویس» نیست، «نثرسرا»ست و نثرش آهنگین و موزون و طربناک است و کلمات در کلک او به دست افشانی و پایکوبی برمی‌خیزند.

امروزه عده‌ای متشاعر هستند که شعر می‌نویسند و شعر در دست آن‌ها به نثر تبدیل شده و تنزل یافته است. بر خلاف این عده، نثر در دست استاد حکیمی تا حدّ شعر برکشیده شده و او نثر می‌سراید و نثرش به شعر، شانه می‌زند. من در اینجا نمونه‌ای از نثر - شعر وی را، به صورت زیر هم، می‌آورم تا خواننده بنگرد که چقدر این نثر به شعر نزدیک و موزون و آمیخته به تخیل است:

روی سطح برکه‌ای آرام،

از کران دور دستِ دشت،

از میان شاخه‌های بید،

از کنار دامن افسرده‌ی نی‌ها...

رنگ خونین شفق پیدااست...

رنگ این خون، از چه از این برکه می‌جوشد؟

از چه این دشتِ غروب این گونه خون‌آلود می‌باشد...؟

این همه از چشمه‌ی نورانی خورشید می‌جوشد،

باز هم در جام زرین و سراسر حشمت خورشید می‌ریزد،

این همان آشوبزا

هنگامه‌ی جاوید خورشید است. ۱۶۹

یکی از بخت‌یاری‌های حکیمی این است که ذهن و زبانش کاملاً به هم سازگار افتاده است. اگر فکر انقلابی او زبانی حماسی نمی‌یافت، سلاحی کم داشت. هستند کسانی که چون او انقلابی می‌اندیشند، اما چون کلام و زبانی حماسی ندارند، و یا چنان‌که شاید ندارند، از گستردن فکرشان عاجزند. او برای خود رسالتی بس گران‌قائل است و بدان عامل: آن لایقاروا علی کظة ظالم ولاسغب مظلوم. (برنتابیدن ظلم و محرومیت،

تحت هیچ، پوشش و نام و عنوان) پس این انسان شورشی و ارزشی و آرمانی، که می‌خواهد سرمایه‌داری را سقف بشکافد و چنان طرح نوی دراندازد که محرومی در جامعه نباشد، به زبانی حماسی و آتشین نیازمند است.

دایره‌ی واژگان استاد حکیمی وسیع است و چند برابر نویسندگان متعارف. اغلب نویسندگان با معدودی واژه کتاب می‌نویسند و همان واژه‌ها را در کتاب‌های متعدد خویش تکرار می‌کنند. مثلاً یک واژه‌ی «خوب» دارند و با آن همه چیز را وصف می‌کنند: «کتاب خوب»، «نمایشگاه خوب»، «کنفرانس خوب»، «استاد خوب» و غیره. حال آن‌که هر موصوف، صفت ویژه‌ی خود را می‌طلبد و، چنان‌که گفته‌اند، صفت باید مانند آذرخشی خیره‌کننده سراپای موصوف را نورباران کند. فی‌المثل در باره‌ی کتاب می‌توان گفت: «کتاب ارزنده»، «کتاب آموزنده»، «کتاب خوشخوان/خواندنی»، «کتاب ماندنی» و غیره. گنجینه‌ی لغوی استاد حکیمی بس گرانبهاست و سرشار از لغات گوناگون و ناهمگون؛ از فارسی دری گرفته تا عربی غلیظ. اما هر یک، در نثر او، در جای خود نشسته و با موضوع بحث و کلمات همسایه‌ی خود سنخیت دارد. وی شماری واژه، و شمار بیشتری نیز ترکیب، بر ساخته و به زبان فارسی و فرهنگ اسلامی هدیه کرده است. برخی از ساخته‌های لغوی و ترکیبی او چندان رواج پیدا کرده که از مالکیت استاد به در آمده است و اینک بسیاری نمی‌دانند که بر ساخته‌ی کیست. در مثل همین واژه‌ی «زندگیساز»، که اینک بسیار دم‌دستی شده و فراوان به کار می‌رود «کتاب زندگیساز» و «تعلیمات زندگیساز» و...، بر ساخته‌ی ذوق دقیق و رقیق اوست.

● گنجینه‌ی لغوی استاد حکیمی بس گرانبهاست و سرشار از

لغات گوناگون و ناهمگون، از فارسی دری گرفته تا عربی

غلیظ. اما هر یک، در نثر او، در جای خود نشسته و با

موضوع بحث و کلمات همسایه‌ی خود سنخیت دارد.

من در اینجا، بیشتر به اتکای حافظه، برخی از کلمات و ترکیبات بر ساخته‌ی استاد حکیمی را می‌آورم. البته برخی از ترکیبات، ترکیب در ترکیب است و فقط یک ترکیب آن از آن استاد حکیمی است. اما هنر استاد این بوده که در برابر یک ترکیب، ترکیب دیگری

ساخته و آن دورا کنار هم نهاده است. مثلاً ترکیب «حوادث واقعه» سابقه دار است و برگرفته از حدیث معصوم؛ اما استاد به قرینه‌ی آن، ترکیب «وقایع سابقه» را ساخته و این دورا کنار هم آورده است.

باری، برخی از کلمات و ترکیبات برساخته‌ی استاد عبارت است از: «فرهنگبان»، «رسالت گزار»، «بسته ذهنی»، «بسته اندیشی»، «حوزه مداری» (بر مدار حوزه‌های علمیّه گردیدن)، «برون حوزه» «آفاق فکری برون حوزه‌ای»، «مکتب تفکیک»، «سپیده باور»، «اقالیم قبله» (در ترکیب دلچسب «بیدارگران اقالیم قبله»، «اخباریگری و اخبارگرایی»، «اجتهاد تقلیدی و اجتهاد تحقیقی»، «عینیت جامعه» (در ترکیب «امام در عینیت جامعه»، «انسان هادی و انسان هابط»، «جامعه‌ی قرآنی و جامعه‌ی قارونی»، «مرگوار» «زندگی مرگوار»، «خدازی»، «غم آجین».

شعر استاد

پایان بخش این بحث را به شعر استاد حکیمی اختصاص می‌دهیم و نظریات وی در این باره که در پاره‌ای از کتاب‌هایش آمده است: ادبیات و تعهد در اسلام، دانش مسلمین، شیخ آقا بزرگ و سپیده باوران.

متأسفانه - و شاید با وضع فعلی شعر باید گفت خوشبختانه - جامعه‌ی علمی ما مکانت شعری استاد حکیمی را نمی‌شناسد و بدو به دیده‌ی شاعر - که هم هست - نمی‌نگرد. حال آن‌که او هم شعرشناس زبردستی است و هم شاعر، و هم به فارسی می‌سراید و هم به عربی، و هم شعر کلاسیک می‌گوید و هم شعر نیمایی. پستر شمه‌ای از سروده‌های استاد را می‌آوریم و اینک گزارشی می‌دهیم از دیدگاهش در باب شعر و ملاحظات انتقادی او.

استاد در بحثی ذیل عنوان «شعر، عامل مغفول»، از اهمیت شعر و غفلت حوزه‌های علمیّه از آن، چنین نوشته است:

هر فکر و فرهنگی که زبان شعر را به کار نگیرد، در حق خود کوتاهی‌ای عظیم کرده است. شعر از قدیم‌ترین آفریده‌های روح بشری است برای نه تنها بیان، بلکه القای احساس و درک و تلقی. انسان روزی که خواست سخن را به رسالت بفرستد، شعر را اختراع کرد. در حقیقت شعر را برای آن گفت تا خود در سخن

خود پنهان گردد و به همه جا برود. شعر را برای آن گفت تا احساس و فکر و اندیشه‌ی خویش را منتقل کند، نه این که در باره‌ی آن‌ها چیزی بگوید...

عالمان بزرگ نیز، مانند شیخ کلینی و شیخ ابوالنضر عیاشی و شیخ صدوق و شیخ عبدالعزیز جلودی و شیخ مفید و سید مرتضی و سید رضی و... در باره‌ی شعر، کتاب‌ها نوشته و کارها کرده‌اند. آیا تفسیر تبیان شیخ الطایفه‌ی طوسی حاکی از این نیست که بنیانگذار حوزه‌ی علمی نجف و عالم بزرگ شیعه و نویسنده‌ی کتاب‌های فقه و دعا و... و دو کتاب از چهار کتاب (کتاب اربعه) حدیث، یکی از بزرگ‌ترین شعردانان و شعرشناسان سده‌ی پنجم است؟ آیا کتاب بزرگ مناقب ابن شهر آشوب، سراسر آکنده از شعر مذهبی نیست؟

با این حال، چرا در حوزه‌ها این امر - که تأثیر عظیمی در وسعت دید و درک نیز دارد - مورد غفلت باشد؟ چرا درس شعر و شعرشناسی را مانند علمای سلف نداشته باشیم؟^{۱۷۰}

می‌دانیم که شعر از مقوله‌ی هنر است و حتی در مقایسه با نثر هنری و ادبی، هنری‌تر است و، بدین رو، سختگیری بیشتر در این باره شاید. و استاد در این عرصه، بسیار سختگیر است و سخت‌پسند؛ هم به لحاظ هنری و هم به لحاظ مضمونی:

شعر فارسی به طور کلی میراثی متعالی و مجموعه‌ای متعالی نیست، بلکه گزیده‌ی آن این چنین است. و ملاک گزینش و پیرایش منحصر به جنبه‌های فنی و هنری و ارزیابی‌های ادبی و لفظی نیست، بلکه بُعد محتوایی و مضمونی نیز ملاک است. بخشی نه چندان اندک از شعر فارسی از این لحاظ فاقد ارزش، و در مواردی ضد ارزش و ضد اخلاق اسلامی و انسانی است.^{۱۷۱}

از نکاتی که استاد بر آن پای می‌فشارد، پیرایش اشعار است از طریق عرضه‌ی آن به استادان شعرشناس. وی می‌گوید شعر نیازمند است به: ۱. «پیرایش کیفی» و ۲. «پیرایش کمی»؛ و هر یک از این دو پیرایش نیز دو بخش دارد: ۱. ۱. «پیرایش کیفی لفظی» و ۱. ۲. «پیرایش کیفی معنوی» و ۲. ۱. «پیرایش کمی اختصاری» و ۲. ۲. «پیرایش کمی حذفی».^{۱۷۲}

اما مگر ممکن است شاعری، پس از عرق‌ریزی روح، شعری بسراید و، خود، آن را بیسراید و برخی ابیاتش را به دور افکند؟ مگر نه این است که شاعران، شعر خویش را بکمال می‌بینند و سروده‌ی خود را بجمال؟ آری، چنین است. و چنین است که استاد

حکیمی توصیه می کند پیرایش شعر باید از طریق عرضه ی آن به شعرشناسان باشد :

در پیرایش کیفی (لفظی یا معنوی)، باید شعر... نزد استادان مسلّم، که واجد علم نقد و ذوق آن و توانا بر پیرایش باشند، خوانده شود... و هر چه آن استادان - بر حسب ملاک های فنی و دریافت های ذوقی - در باره ی «نواقص لفظ» یا «نقایص معنی» بگویند، پذیرفته آید...

و در پیرایش کمی (اختصاری یا حذفی)، باید پس از عرضه ی شعر و اثر، هر گاه استاد ناقد چنان لازم دید که شعر - در مجموع - مختصر گردد، یا ابیاتی معین از آن حذف شود، چنان کنند...

کم تر می شود که شاعر - بویژه در دوران جوانی و ناپختگی سنی و تجربی و ادبی و هنری - آنچه بگوید در خور ثبت و عرضه باشد، و - به اصطلاح - غث و سمین نداشته باشد... پس باید شاعر شعر خویش را بر استادان واجد صلاحیت و ناقدان توانمند شعر بخواند، و از آنان درخواست کند تا هر چه به نظرشان می رسد بگویند، و هیچ ملاحظه ای نکنند...^{۱۷۳}

استاد حکیمی هر قدر که شعر را، یعنی شعر خوب را، دوست می دارد، از شعر بد بیزار است و آن را بر نمی تابد. و درست همین است. زیرا کسی که چیزی اصیل را دوست دارد، باید بدل آن را دشمن داشته باشد و قلبش را خریدار نباشد. شعر از مقوله ی هنر است و به گفته ی استاد: «ملاحظه در کار هنر تأیید بی هنری است.»^{۱۷۴}

شعر سرودن هیچ گاه «ضرورت» ندارد (به معنای دقیق کلمه ی «ضرورت»؟) اما گاه سخن گفتن ضرور است و اگر سخنی گفته یا نوشته نشود، چیزی بر زمین می ماند. به دیگر بیان، می شود هرگز شعر نسرد، ولی نمی شود هیچ گاه سخن نگفت. پس چون شعر سرودن ضرورت ندارد، اگر کسی شعری سرود، باید خوب و هنرمندانه باشد. باری، مقصود از سخن گفتن، رسانیدن مقصود است، اما مقصود از شعر سرودن، رسانیدن هنرمندانه ی مقصود است. پس شعر یا باید هنرمندانه سروده شود و یا سروده نشود. گفتن و نوشتن، لزوماً، هنرمندانه نیست و، اساساً، هنرمندانه بودن شرط آن نیست. ممکن است کسی سخنرانی ای کند یا کتابی بنویسد و صبغه ی ادبی و هنری نداشته باشد و، با وجود این، مقصود خویش را القا کند و، در این صورت، کسی او را ملامت نمی کند که گفتار و نوشتارش هنرمندانه نیست. گفتار و نوشتار ممکن است هنرمندانه باشد، که

سزاوار تحسین است، و ممکن است هنرمندانه نباشد، که سزاوار تقبیح نیست. ولی شعر، از اساس، مقوله‌ای است هنری و هنر شرط آن و لذا باید هنرمندانه باشد و اگر نباشد، نقض غرض است و هدم هنر. پس یا نباید شعر گفت و یا باید شعر خوب گفت. خوب گفته است ابن منذر:

لا تقل شعراً ولا تهتم به و إذا ما قلت شعراً فأجد
و درست گفته است منوچهری:
شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست

بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین^{۱۷۵}

پس در عرصه‌ی شعر، سختگیری شاید؛ ولی در حوزه‌ی شعر دینی، دو چندان سختگیری باید. زیرا مسامحه در این حوزه، هم صدمه به هنر است و هم صدمه به دین. اگر کسی شعری در وصف طبیعت یا معشوق خویش و یا در حسب حال خود گفت و سست بود و بی ارزش، به شعر و هنر صدمه رسانده است و نه به مقدسات. ولی اگر شاعری در موضوع دین شعری سرود که نادرخور بود و سطحی، هم به هنر زیان رسانده است و هم به دین.

آری شعر دینی را، اگر استادانه و هنرمندانه باشد، باید قدر نهاد و شاعرش را بر صدر نشانند و بدو صله داد؛ اما اگر سست و سخیف باشد، باید به آب شست و شاعرش را به زیر کشید و گوشش را مالید.

با این ششقه امید می رود که علت سختگیری استاد حکیمی در باره‌ی شعر و شعر دینی دانسته شود. حالا می‌رسیم به پت‌الشکوی ایشان:

حالا چه عرض کنم که چه بسیار از مجموعه‌ها و اوراق و جزوه‌هایی که به نام شعر مذهبی - چه به سبک کهن و چه به سبک نو - عرضه شده... مایه‌ی ننگ فرهنگ مذهبی است. نباید این گونه اشعار، به نام شعر مذهبی، خوانده شود، نباید چاپ شود، نباید نشر شود... اصولاً شعر سست، هر چه باشد، گفتن آن، شنیدن آن، به نام شعر مذهبی نارواست... کسی که می‌خواهد شعر مذهبی بسراید، بیش از هر چیز باید «شاعر» باشد؛ با همه‌ی مواهب خدادادی و امکانات استعدادی و تحصیلات و اطلاعاتی که برای «شاعر» لازم است...

البته ممکن است، گاه‌گاه، کسانی تحت تأثیر حالتی، یارو یا خوابی... کلماتی

منظوم در مناقب ائمه؟ بر زبان آورند و بسرایند، اما این گفته‌ها، تا هنگامی که شاعر استادی نسروده باشد و به حد نصاب شعر نرسیده باشد و جامع شروط نباشد، در خور نشر و بستن آن به دنبال مذهب و مقدسات نیست. ۱۷۶

مع الاسف وضع بسیاری از مرثیه‌های مذهبی، که در سوگ اهل بیت سروده شده، بسیار بد است و مایه‌ی وهن مذهب و موجب مظلومیت مضاعف پیشوایان شهادت و بلاغت. هم باید بر مظلومیت تاریخی اهل بیت گریست و هم مظلومیت عصری ایشان که چنین مرثیه‌هایی در باره‌ی آنان سروده می‌شود. آن نادره‌مردانی که شهادت، خانه‌زادشان بود و بلاغت را حجت بودند، با چنین اشعاری سست، به انسان‌هایی سرشکسته و ذلیل تنزل داده می‌شوند. استاد حکیمی در این باره نوشته است:

... نباید مرثیه‌ای ساخت که دلمردگی بیافریند. هیچ‌یک از شهادت‌ها و مصیبت‌های ائمه‌ی ما و مجاهدان بزرگ شیعه خالی از عنصر حماسه نبوده است. هیچ‌گاه انکسار، زبونی، ضعف در آن‌ها راه نداشته است. پس چرا آدم معتقد، این گونه به مفاهیم و وقایع والای مذهب خویش وهن وارد کند، به این نام که مرثیه می‌سراید و ثواب می‌برد. کدام ثواب؟ در برابر چه خدمتی؟ یا چه عرض ارادت‌ی؟ یا چه اعتلا بخشیدنی به سطح معنویات؟ ۱۷۷

● نباید مرثیه‌ای ساخت که دلمردگی بیافریند. هیچ‌یک از شهادت‌ها و مصیبت‌های ائمه‌ی ما و مجاهدان بزرگ شیعه خالی از عنصر حماسه نبوده است. هیچ‌گاه انکسار، زبونی، ضعف در آن‌ها راه نداشته است.

پایان این بحث را، که بلند شد، اختصاص می‌دهیم به گزارشی کوتاه از برخی سروده‌های استاد حکیمی. بد نیست به یاد آوریم که استاد، پرورده‌ی حوزه‌ی علمیه‌ی خراسان است و این حوزه، در گذشته، به دو ویژگی مشاراً بالبنان بود: ادبیات و نقد فلسفه. درس ادبیات در آن سامان به برکت وجود میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری (ادیب اول) و شیخ محمدتقی ادیب نیشابوری (ادیب ثانی)، گرم و جدی و پرجاذبه بود. طلاب حوزه‌ی خراسان، از طلاب دیگر شهرها، ورود بیشتری در ادبیات داشتند و دوره‌ی

مقدمات و درس ادبیات را جدی‌تر می‌گرفتند. بدین رو عده‌ای طلبگی را، که با خواندن ادبیات آغاز می‌شود، در حوزہ‌ی مشهد آغاز می‌کردند و از شهرهای دوردست، و گاه از قم، به مشهد می‌رفتند. طلاب دیگر حوزہ‌ها، در برابر طلاب خراسان، بیم داشتند حدیثی یا شعری بخوانند؛ مبادا که اعراب کلمه‌ای را غلط بخوانند. و گاه که چیزی بدون غلط می‌خواندند و آخر آن را وقف می‌کردند، از طلبه‌ی خراسانی می‌شنیدند: اعراب آخر کلمه را ظاهر کن!

استاد حکیمی در چنین حوزہ‌ای، که ادبیاتش بر فقه می‌چربید، رشد کرد و پس از آن که در طی سه سال یک دوره ادبیات عرب خوانده بود، به درس ادیب ثانی حاضر شد و بار دیگر، به مدت سه سال، آن درس‌ها را تکرار کرد و روزی سه تا پنج درس از آن استاد گرفت.

او چند سال بعد عضو ثابت انجمنی در مشهد شد که عبدالعلی نگارنده، شعرشناس بزرگ خراسان، آن را اداره می‌کرد و موسوم بود به انجمن ادبی فردوسی. در این انجمن، شاعران بزرگ خراسان، و گاه از شهرهای دیگر، به هم می‌رسیدند و شعر می‌خواندند و می‌شنیدند و نقد می‌کردند. استاد چهارده سال (۱۳۳۲ - ۱۳۴۵)، عضو این انجمن بود و در این مدت، صدها دیوان شعر، به عربی و فارسی، خواند و شخصیت ادبی خود را شکل داد.

نخستین شعری که از استاد شناسایی شد، قصیده‌ای به عربی در بیش از چهل بیت است که در هجده سالگی سروده و به استادش (ادیب ثانی) تقدیم داشته است. این که طلبه‌ای در هجده سالگی بتواند چنین قصیده‌ای بسراید، و جرأت ورزد که آن را به ادیبی مایه‌ور و ژرف نظر تقدیم کند، از مایه‌وری او در ادبیات نشان دارد و اطمینانش به شخصیت ادبی خویش. استاد در باره‌ی این قصیده می‌گوید:

پس از این که درس‌هایم نزد مرحوم ادیب پایان یافت، به فکر افتادم تا سپاسگزاری‌ای معروض حضور استاد بدارم. آن روزها، اندکی قدر ناشناسی نیز، از سوی برخی، نسبت به استاد اتفاق افتاده بود و استاد را اندکی افسرده خاطر ساخته بود. جبران این افسردگی را نیز می‌خواستم کرد. این شد که من، به عنوان طلبه‌ی حوزہ‌ی ادب و درس ادیب، مانند کسی که پایان‌نامه می‌گذراند، قصیده‌ای در ثنا و ستایش استاد و مقام علمی و تربیتی او سرودم و نسخه‌ی آن

سروده را، شب نوروز (نوروز ۱۳۳۳ ش)، به وسیله‌ی برادرم، محمد حکیمی، به منزل استاد فرستادم. و صبح فردا، که به دیدار نوروزی نزد ایشان رفتم، و دیگران نیز می‌آمدند، مورد تعبیر و تشویقی بزرگ قرار گرفتم.

آن تعبیر و تشویق بزرگ چه بود؟ استاد، بعمد، در این باره چیزی نگفته است؛ ولی این بود که ادیب ثانی از وی به «متنبی جوان» تعبیر کرد و از آن قصیده و این طلبه‌ی هجده ساله، شگفت زده شد.

قصیده‌ی استادیه چنین آغاز می‌شود:

الحمد لله ربی باری النسم
معطى العطايا الحكيم العدل فى القسم
هو الذى وهب الذوق السليم لنا
و الذوق ذلك عندى اعظم النعم

استاد در همان سال‌های طلبگی چند ارجوزه‌ی منطقی و فلسفی و کلامی ساخت؛ از جمله ارجوزه‌ای که نظم متن تجرید الاعتقاد خواجه نصیرالدین بود؛ و ارجوزه‌ای که تضمین منظومه‌ی حکمت ملاً هادی سبزواری بود؛ و ارجوزه‌ای شامل قواعد علم منطق و با عنوان المنطق المنظوم. هیچ‌یک از این سه ارجوزه به پایان نرسید؛ نمی‌دانم چرا. اینک ابیاتی از دیباچه‌ی منظومه‌ی منطق:

نحمد من فى كل شىء آيته مطلوب اشكال الوجود طاعته
من بالشروط انتج القياسا وبالفصول نوح الاجناسا ۱۷۸

استاد در حدود سال ۱۳۴۰، هنگامی که ۲۵ سال داشت، قصیده‌ای سرود که استقبال از قصیده‌ی عینیه‌ی ابن سینا بود. قصیده‌ی شیخ الرکبیس را، که شامل بیست بیت است، بسیاری از عالمان استقبال کرده‌اند و استاد نیز، که در آن هنگام طلبه‌ای جوان بود و شرح‌الاشارات می‌خواند، در ۲۹ بیت به استقبال آن رفت. در قصیده‌ی استاد، نکاتی از اسرار شناخت و شهود نفس آمده و در بیت ششم آن، رمزی نهفته است.

این قصیده را «هر کس شنید گفتا لله در قائل». «استاد در این قصیده، شاعری نکرده، ساحری کرده و سالکان را راهبری. هنگامی که علامه شیخ محمد صالح حائری سمنانی، نویسنده‌ی کتاب حکمت بوعلی سینا، این قصیده را شنید و سراینده‌ی جوانش را دید، سخت اعجاب کرد؛ با آن که وی، خود، قصیده‌ی ابن سینا را در دو بیت بیت استقبال کرده

بود و در شعر عرب، عدیم المثال شمرده می شد. قصیده‌ی مزبور با این بیت آغاز می شود:

طال الوقوف لدى الحمى بتطلع و مسارح الذهناء و شىء الادمع
یعنی درنگ جستجوگران، بر درگاه حریم محبوب، بس به درازا کشید و در آن حال،
همه سوی را اشک خونین چشم انتظاران نگارین کرده بود.

و در اواخر این قصیده آمده است:

و اعزل خلا بس تعتریک فانها صور یسولها رسوم المربع^{۱۷۹}

یعنی این سرگرمی های باطل را که بر دل هجوم می آورند به یک سوی نه؛ این ها همه چون نقش هایی اند بر دیوار منزلگاهی یا رباطی که همی خواهند راهر و را به خویش سرگرم دارند و از راه باز.

استاد حکیمی را مسمطی است در چهارده بند، در ثنای آل محمد، خاصه امام رضا علیه السلام که اینک بند هفتم آن را فرا دست می دهیم:

هم اصول الكون انوار التجلی بجر جود

و بهم آدم قد نال بتکریم السجود

و بهم لاحت علوم هی اسرار الوجود

و بهم یرجى نجاة الخلق فى یوم الورد

سیما ثامنهم سر نهاییات الشهود

ودلیل الكل نحو الذات فى عین الصفات^{۱۸۰}

یعنی آل محمد اصول کائنات، فروغ های تجلی خدایی و دریای بخششند. از فرخندگی آنان بود که آدم به کرامت سجود ملائکه مکرم گشت.

و از مدرسه‌ی آنان علومی ظاهر شد که همان ها اسرار وجود است. و در روز رستاخیز، تنها امید نجات مخلوق آنانند.

به ویژه هشتمین آنان که [راهبر] سر نهایی شهود حقیقت اوست. و اوست راهنمای همه‌ی خلق که به دلیل اتصاف به صفات خدایی، همه را به ذات حق رهنمونی می کند.

استاد حکیمی را قصیده‌ای بدیعیه است که به ثنای حضرت ولی عصر - عج - ویژه ساخته و آن را «ذموع علی سفح» (اشکی بر دامنه‌ی کوهساری) نامیده است. می دانیم که هر یک - دو بیت قصیده‌ی بدیعیه دارای یکی از صنایع بدیعی است و بی‌تی بدون صنعت در آن وجود ندارد. بدیعیه‌ی استاد، که نیمه تمام است، شامل چهل بیت است و ۴۱

صنعت بدیعی در آن یافت می‌شود. فی‌المثل در بیت اول، غیر از توریه به نام نوعی بدیعی (در «مطلع حسن»)، نام علم «بدیع» و نام قصیده نیز، به توریه، آمده است:

بدیع مطلع حسن فی ذری العلم اجری دموعی علی سفح بذی سلم^{۱۸۱}
یعنی درخشش حسنی بدیع و نوآیین، در قلّه ساران کوه علم، اشک برابر دامنه‌ی آن
کوهساران همواره فروریخت؛ دامنه‌ای که درختان سلم آن را فروپوشانیده بود.
از اشعار عربی استاد بگذریم و نمونه‌هایی از پارسی سروده‌های او را آوریم؛ از جمله
در خور ذکر است غزلی با عنوان «تشنه‌کام» و با این مطلع:

غم آن نیست که در آتش غم سوخته‌ایم

حسرت ما همه این است که کم سوخته‌ایم

نقشی از پرتو ما در خم این پهنه نماند

آفتابیم که بر بام عدم سوخته‌ایم^{۱۸۲}

هم چنین استاد راست غزلی با عنوان «خانه‌زاد قفس» که چنین آغاز می‌شود:

چون توانم که وصال تو تمنا نکنم؟ دل به آتش زده‌ام، سوزم و پروا نکنم

خانه‌زاد قفسم، عیب مگیرید اگر گل به باغ آید و من میل تماشا نکنم^{۱۸۳}

«گل وحشی» نیز غزل دیگری است از استاد که چنین پایان می‌یابد:

حاصلی جز برگ زرد این باغبان از ما ندید

بر درخت زندگی نگرفته پیوندیم ما

چون گل وحشی دمیدیم از میان سنگلاخ

از طراوت‌های طرف باغ دل‌کنندیم ما

استاد را ده رباعی است درباره‌ی امام رضا علیه‌السلام و ارض طوس؛ از جمله:

در بارگهت به صد امید آمده‌ام با موی سیه‌رفته، سپید آمده‌ام

گفتند «رضا»، رضا شود از همه کس من در پی فیض این نوید آمده‌ام^{۱۸۴}

بر خاک حریم طوس رخسار بنه رخسار به خاک حرم یار بنه

تا در حرم دوست شفا یابد دل بر خاک حریمش دل بیمار بنه^{۱۸۵}

هم چنین استاد راست قطعه‌ای شامل سه بیت:

یاد آن روزی که در کوی تو راهی داشتیم

دیده را روشن به امید نگاهی داشتیم



ما ز خون دل به این گل رنگ و بویی داده‌ایم

گر به روز عید گلچین سوز و آهی داشتیم

باد هم ما را بلند از خاک این صحرا نکرد

کاش در این خاکدان خود قدر گاهی داشتیم^{۱۸۶}

شماری از اشعار فارسی استاد منتشر شده است، اما اغلب سروده‌هایش، فارسی و عربی، در آب و آتش رفته است؛ آن هم به دست سراینده! اینک آنچه باقی مانده، در دفتری گرد آمده با عنوان برگ زرد، که به خط استاد است و در دست این شاگرد. و دریغاست که استاد در آغاز این دفتر مرقوم داشته است: «... و در هر حال، هیچ‌گاه مایل نیستم چیزی به عنوان مجموعه‌ی شعر از این بنده به چاپ برسد.» پس بگذار، دلم گفت چو برنایی، بگذار بگذر تو هم ای دل، به دل گفتم بگذر

انتشارات دینی

در گذشته که فقط معدودی از مردم باسواد بودند و ماشین چاپ وجود نداشت و این همه کتاب منتشر نمی‌شد، مسأله‌ای نیز به نام انتشارات مطرح نبود. معدودی کتاب نوشته می‌شد و از میان همان معدود کتاب، شمار اندکی استنساخ و تکثیر می‌گشت و اندک‌تری از آن‌ها مطالعه می‌شد. کتاب در حاشیه‌ی زندگی مردم جای داشت و هرگز دموکراتیزه نشده بود و جز خواص را یارای دست‌یازیدن به کتاب نبود.

اما امروزه، از سویی، اغلب مردم باسواد شده‌اند و، از سوی دیگر، ماشین چاپ به عرصه آمده است و از چاپ و راست کتاب منتشر می‌شود و راحت و ارزان فرادست مردم می‌آید. این وضع موجب پیدایی پدیده‌ای به نام «انتشارات» شده است که در گذشته وجود نداشت و حتی در مدینه‌ی فاضله‌ی گذشتگان نمی‌گنجید.

ظهور پدیده‌ی انتشارات ضمن آن که فواید فراوانی در برداشته، خالی از آفت نیز نبوده است. و یکی از سهمگین‌ترین آفاتش این است که عده‌ای نااهل خود را در جرگه‌ی عالمان جا زده‌اند و قلم به دست گرفته‌اند و برای عوام‌تر از خودشان، که عامه‌ی مردم باشند، قلم می‌زنند و کاغذ سیاه می‌کنند و، در واقع، چهره‌ی علم و فرهنگ را سیاه می‌نمایند. در گذشته که فرهنگ در دایره‌ی بسته‌تری قرار داشت و داد و ستد علمی در حلقه‌ی خواص بود، فقط خواص قلم می‌زدند و از میان کتاب‌ها هم فقط آنهایی استنساخ

می شد که ارزنده و عیار آن گران بود. هیچ گاه کتاب های سست و سطحی تکثیر نمی شد و کسی به خود زحمت نمی داد از کلمه - کلمه ی آن رونویسی کند. ولی امروزه، که هم کتابخوان ها فراوان شده اند و هم تکثیر آن چندان زحمتی نمی طلبد، عده ای بی صلاحیت به خود جرأت نوشتن داده اند و، چون بوریا بانی که وارد کارگاه حریر شود، داخل جرگه ی دانشوران شده اند و از این دست کتاب می نویسند و از آن دست چاپ می کنند و به خورد مردم می دهند.

به هر حال در جنب پدیده ی انتشارات، شاهد پدیده ای نیز به نام انتشارات سوء هستیم. مقصود از انتشارات سوء، کتاب های گمراه کننده و راه زننده نیست. این گونه کتاب ها همواره وجود داشته است و همگان به زیان رسانی آن ها معترفند. مقصود، کتاب های سست و سخیف و سطحی و بازاری است که در همه ی رشته های علمی منتشر می شود و راه را بر کتاب های علمی می بندد و مردم را کتابزده و دچار درک کاذب و اشباع دروغین علمی می کند. این گونه کتاب ها در گذشته وجود نداشته و یا بسیار نادر بوده است و التادر کالمعدوم.

غیر مطلعان را دعوت می کنم به راسته ی کتابفروشی ها بروند و بنگرند که در کنار معدود کتاب های عالمانه، چقدر آثار عوامانه و منحط و مبتذل منتشر می شود: آثاری با محتوای نازل و ساختار و هندسه ی نامناسب و ضعف تألیف و مطالب ضعیف و فاقد استناد و مصداق «خط غلط، دفتر غلط، املا غلط، انشا غلط.» کتاب های ارزنده در استثناست و آثار بازاری، غالب. حال آن که در حوزه ی کتاب و فرهنگ باید عکس این باشد؛ یعنی کتاب های بازاری در استثنا باشد و آثار علمی، غالب.

مشکل اینجاست که دانشوران و کتاب پردازان از وجود این گونه کتاب ها و وقوع این فاجعه ی فرهنگی بی خبرند. هنگامی که به راسته ی کتابفروشی ها می روند، فقط در پی همان کتاب های گرانسنگ و علمی هستند و گوشه ی چشمی به آن آثار منحط و بازاری نمی کنند. بررسی نمی کنند که این همه کتاب که برای عامه ی مردم نوشته می شود، چگونه است و در چه سطح و به قلم چه کسانی. عوام را به عوام علما سپرده اند.

مشکل دیگر این است که جامعه ی ما چندان که به انحراف حساس است، به انحطاط حساس نیست. حال آن که گاه انحطاط بدتر و خطرناک تر از انحراف است و اساساً انحطاط نیز نوعی انحراف است. اضافه کنیم که گاه آنچه انحراف نامیده می شود، چیزی

جز برداشتی جدید از دین یا تعبیری جدید از سنتی کهن نیست. یعنی حساسیت بیمارگونه به انحراف موجب می شود که گاه هر قرائت و عبارت جدید از دین عین انحراف قلمداد شود. مثالی می آورم: اگر نویسنده ای مدعی شود که در اسلام مالکیت خصوصی وجود ندارد و این نکته را به دور از هیاهو و با زبان علمی مطرح کند، هیاهویی علیه این انحراف برمی خیزد و نویسنده ای کتاب به چندین اتهام و چند گناه ناکرده گرفته می شود. اما اگر نویسنده ای کتابی در ثواب خوردن شلغم بنویسد و بهشت را برای مؤمنان شلغم خوار تضمین کند، هیچ واکنشی در مقابل این انحطاط و ابتذال مشاهده نمی شود.

یکی از مهم ترین وظایف فرهنگبانان، راه بستن در برابر این گونه آثار منحط و مبتذل و بازاری و عوامانه است و ایستادن در مقابل سیل انتشارات سوء که اینک با سرعت دم افزونی در حال پیشروی است و هر چه پیشتر می رود، جامعه را پستر می برد. کتاب مانند دیگر کالاها نیست که بگوئیم خوب و بد در آن وجود دارد و باید آن را به دست بازار آزاد و عرضه و تقاضا سپرد. نمی توان گفت که چون فرش خوب و بد و میز خوب و بد و لباس خوب و بد وجود دارد، کتاب خوب و بد هم باید وجود داشته باشد. بد کالاهای دیگر چندان زیان رسان نیست که بد کتاب زیان رسان، و بلکه ویرانگر است.

همان گونه که تغذیه ی جسم انسان با ماکولات است، تغذیه ی روح با معلومات است و لذا کتاب فقط قابل مقایسه با خوراک است و نه چیزی دیگر. و همان گونه که خوراک فاسد و نامناسب انسان را بیمار و دچار سوء هاضمه می کند، کتاب فاسد و نامناسب خواننده را دچار سوء تغذیه ی فکری می سازد. خوب و بد کتاب بیش از خوب و بد خوراک سزاوار حساسیت و دقت است. شاهد این که در تفسیر آیه ی *فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانَ إِلَى طَعَامِهِ* (عبس، ۲۴/۸۰)، از امام باقر علیه السلام روایت شده است: *عَلِمَهُ الَّذِي يَأْخُذُهُ مِمَّنْ يَأْخُذُهُ*. یعنی انسان باید بنگرد که از چه منبعی کسب معرفت می کند. هم چنین امام حسن مجتبی علیه السلام فرموده است:

عَجِبَ لِمَنْ يَتَفَكَّرُ فِي مَا كَوْلَهُ كَيْفَ لَا يَتَفَكَّرُ فِي مَعْقُولِهِ فَيَجْتَنِبُ بَطْنَهُ مَا يُؤْذِيهِ وَيُودِعُ صَدْرَهُ مَا يُرِيدُهُ. ۱۸۸ یعنی شگفتا از کسی که در باره ی خوراک تن خود می اندیشد، اما به خوراک خرد خود اندیشه نمی کند. از آنچه برای شکمش زیان رسان است می پرهیزد، ولی آنچه جانش را فاسد می کند می پذیرد.

حاصل سخن این که کتاب خوب از خوراک خوب، خوب تر است و کتاب بد از

خوراک بد، بدتر. تفاوت میان دو خوراک (بدترین و بهترین آن)، چندان نیست که تفاوت میان دو کتاب. کتابی هست که اگر یک بار آن را بخوانیم زیان کرده ایم و کتابی هست که حتی اگر یک بار آن را بخوانیم زیان کرده ایم. آن کتاب را باید بازخوانی کرد و لای این کتاب را نباید باز کرد.

● امروزه در حوزه‌ی علوم دینی انتشارات سوء بیداد می‌کند و آثار بازاری و کیلویی در آن بیش از حوزه‌های دیگر علوم است. عده‌ای با سوء استفاده از احساسات و علاقه‌ی مردم به آثار دینی، دست به کتاب‌سازی می‌زنند.

امروزه در حوزه‌ی علوم دینی انتشارات سوء بیداد می‌کند و آثار بازاری و کیلویی در آن بیش از حوزه‌های دیگر علوم است. عده‌ای با سوء استفاده از احساسات و علاقه‌ی مردم به آثار دینی، دست به کتاب‌سازی می‌زنند و استقبال مردم را از آثارشان، که فقط از سر عرق و علاقه‌ی دینی است، نشانه‌ی موفقیت خویش می‌شمارند. نمونه را بنگرید که اینک در بازار کتاب چقدر آثار بازاری در باره‌ی سیره‌ی معصومین و زندگی عالمان و داستان‌های دینی و دعا و زیارت است و، شگفتا که، از این‌ها چقدر استقبال می‌شود. مردم متدین، طالب دانستن در این موضوعات هستند و عده‌ای با سوء استفاده از این علاقه‌ی مردم، آثاری تجاری و سطحی پدید می‌آورند.

غفلت از انتشارات سوء، خسارت به فرهنگ است و اگر انتشارات سوء در حوزه‌ی دین باشد، که از قضا بیشتر در این حوزه است، غفلت از آن هم خسارت به فرهنگ است و هم خسارت به دین. و دریغا و شگفتا که از این مهم، غفلت یا تغافل می‌شود و هر چه تولید انتشارات بیشتر می‌شود، تولید این دست کتاب‌های بازاری نیز چند چندان می‌گردد. ۱۸۹ این مقدمه برای توجه دادن خواننده بود به توجه استاد حکیمی در باره‌ی انتشارات

دینی و آنچه وی در این موضوع نوشته و گفته است. پیشتر یاد کنیم که استاد حکیمی، در میان دانشوران مسلمان، نخستین کسی است که به انتشارات دینی عنایت بلیغ داشته و در باره‌ی نویسندگان نااهل و آثار ناشایست داد سخن داده است. فضل تقدّم او راست که هم در مطاوی آثارش و هم در مجالسی که او حضور می‌رساند، از خطر انتشارات سوء و کتابسازی بازاری نوشت و گفت. در ذیل، برخی از تذکرات و هشدارهای وی آورده می‌شود.

در کتاب سرود جهش‌ها، که نخستین اثر استاد حکیمی و تاریخ مقدمه‌ی آن ۱۳۴۳ است، چنین خطاب و عتاب شده است:

ای اشخاص! از این همه ابتذال کاری در کار تبلیغ دین و نوشتن کتاب‌های مذهبی و اظهار آنچه را شعائر می‌پندارید، دست بردارید و تا این همه آسیب مرسانید. و ای فاضلان! اگر هستید، دیده بمالید و به نظارت برخیزید که روز دیگر دیر است. و بر برج و باروی خردها و روان‌ها و اندیشه‌ها نهبانی کنید و بگویید کاسبان، کسب دیگری پیدا کنند که می‌توانند و دست از جان دین و حقایق آن و روایات و شهیدان بردارند.^{۱۹۰}

هم‌چنین در کتاب حماسه‌ی غدیر، که تاریخ مقدمه‌ی آن ۱۳۹۶ قمری (۱۳۵۵ شمسی) است، چنین آمده است:

می‌دانیم که حدود سی تا چهل سال است که در کشور ما کار چاپ و نشر و نوشتن رواجی یافته است. این امر در قلمرو مذهب نیز به صورتی چشمگیر وجود داشته است و دارد و بی‌گمان کارهای ارجمندی شده است. از جمله تألیفات بسیاری از قدما که در دسترس قرار گرفته است. اما در این عرصه، یعنی عرصه‌ی نوشتن و ترجمه و تألیف و نشر مجله و جزوه و... کارهایی بسیار مبتذل، ناهنجار، بی‌استناد، عوامانه و، در یک کلام، به زیان دین و فرهنگ دینی نیز کم نبوده است. و در این میان، مقداری از کتاب‌هایی که در تاریخ ائمه‌ی ظاهرین و بیان معارف و فرهنگ شیعی نوشته شده است و در آن‌ها نویسندگان به بحث در مسائل شیعی پرداخته‌اند، از نظر صحت و سقم برداشت، شکل عرضه و سطح دید و استنباط، بسی منحط و زیانبار بوده است.

علامه‌ی امینی از نشر این کتاب‌ها رنج بسیار می‌برد. معتقد بود که این گونه

تألیفات بر پایه‌ی نقد تاریخی و مآخذ موثق و مقابله و تطبیق و اجتهاد و استنتاج صحیح نوشته نشده است و مؤلفین ابداً صلاحیت این کار را نداشته‌اند. درست به یاد دارم که یک بار با تأثر شدید می‌گفت: «کتاب‌هایی را که در این سال‌ها در شرح حال ائمه در زبان فارسی نوشته شده است باید ریخت به دریا!» این عین کلامی بود که با گوش خود از آن عالم ربانی و علامه‌ی بزرگ شنیدم و...

این موضوع، دست کم، باید این نتیجه را داشته باشد که هر کس رسید در باره‌ی مذهب کتاب یا مقاله ننویسد، و هر کسی نیز ناشر مذهبی نشود، و هر ناشر مذهبی هر چه را رسید، با ارزش و بی‌ارزش، نشر نکند. علاقه‌ی به مذهب خوب است و ستودنی، اما صرف علاقه‌ی به مذهب و اندکی مسموعات و اطلاعات، انسان را بدل به نویسنده و مؤلف مذهبی نمی‌کند. ۱۹۱

استاد حکیمی در کتاب شیخ آقا بزرگ، که تاریخ مقدمه‌ی آن ۱۳۵۴ است، به صراحت از انتشارات دینی و وضع نابسامان آن سخن گفته و، از جمله، از گروهی نویسنده یاد کرده که «نویسنده» نیستند:

ناگفته نمی‌گذارم که عده‌ای دیگر از نویسندگان و مؤلفان و مقاله‌نویسان مذهبی ما گروهی از فاضلانند که سال‌ها تحصیلات اسلامی داشته‌اند، اما نویسنده نیستند. اینان به مثابه‌ی مؤمن و مسلمانی هستند که به بیماری برسند و احساس تکلیف کند که باید او را معالجه کرد، در این هنگام پندارد که پزشک و طیب شده است، از کجا و چگونه؟ بر پایه‌ی فقه منطقی اسلام، دخالت طیبانه‌ی چنین کسی فعل حرام است، و اگر بیمار به علت روادید دارو و پیشنهاد درمانی او تلف شود، او مسؤول است. یا چون کسی که به مسجدی برسد ویران، و احساس تکلیف کند که باید آن را ساخت، و در این لحظه گمان کند که معمار و مهندس است، از کجا و چگونه؟ این آقایان... توجه ندارند که باید «نوشته» را «نویسنده» بنویسد و «شعر» را «شاعر» بگوید و «مسجد» را «مهندس» بسازد و «بیمار» را «پزشک» درمان کند. اگر مقداری مصالح ساختمانی را کسی یا کسانی غیرمهندس روی هم قرار دهند، چه از آب درمی‌آید، و از نظر اهمیت بنایی و خواص یک بنا و نتایج مطلوب و مترتب بر یک بنا چگونه خواهد بود؟ مقالات و رسالاتی هم که فاضلان غیرنویسنده‌ی ما می‌نویسند، مانند روی هم گذاشتن



بی‌هندسه و بی‌استیل مصالح ساختمانی است. ۱۹۲

استاد حکیمی، در جای دیگری از همان کتاب، از نویسندگانی یاد می‌کند که، در یک کلمه، از «اهلیت» برخوردار نیستند و آثاری منحط و مبتذل می‌نویسند و می‌پراکنند: گروهی دست به کار تألیف و نویسندگی مذهبی شده‌اند که فاقد همه یا بیشتر صلاحیت‌های لازمند؛ یعنی از معلومات کافی و مستند، دید درست، برداشت صحیح، تلقی والا، تحصیلات رشته‌ای و مکفی، قدرت تألیف، هوش اجتماعی، موضع اصیل، وضع مناسب و مطمئن، شعور خاص، اجتهاد در مطالب مورد عرضه و، در یک کلمه، «اهلیت» برخوردار نیستند... ۱۹۳

● گروهی دست به کار تألیف و نویسندگی مذهبی شده‌اند که فاقد همه یا بیشتر صلاحیت‌های لازمند، یعنی از معلومات کافی و مستند، دید درست، برداشت صحیح، تلقی والا، تحصیلات رشته‌ای و مکفی، قدرت تألیف، هوش اجتماعی، موضع اصیل، وضع مناسب و مطمئن، شعور خاص، اجتهاد در مطالب مورد عرضه و، در یک کلمه، اهلیت، برخوردار نیستند...

هم‌چنین استاد به نویسندگانی بدون صلاحیت اشاره می‌کند که مستی اباطیل را، به نام مذهب، در جامعه می‌گسترانند:

کسانی که به نوشتن آثار دینی دست می‌زنند باید صلاحیت داشته باشند. این جنایت به حقیقت و توهین به اسلام و تضييع ذهنيات جامعه است که هر کس دلش خواست، یا بیکار بود، یا به دایره‌ی تخصص خود قانع نبود، یا در پی شهرت می‌گشت، یا موقعیتی را منظور داشت، یا... در باب مطالب و مسائل دینی و تاریخ دینی کتاب بنویسد. خدا می‌داند که چه اباطیلی به نام مذهب منتشر می‌کند، و چه نوشته‌هایی بی‌روح و نادرست و دور از مفاهیم اسلام چاپ می‌شود. ۱۹۴

نوشتن از باب ثواب و نوشتن به آهنگ ارتزاق و نوشتن برای کسب عنوان نیز مورد

اشاره‌ی استاد قرار گرفته است :

یکی از مشکلات امروز فرهنگ دینی همین است : گروهی از کسان از باب ثواب درباره‌ی دین کتاب می‌نویسند ، گروهی این کار را شغل گرفته‌اند ، و گروهی عنوان... کتاب نیز ، مانند هر چیز اصیل دیگر ، هویت می‌خواهد ، نویسنده‌ی کتاب هویت می‌خواهد ، جهت کتاب هویت می‌خواهد ، و ماده‌ی کتاب هویت می‌خواهد . این درست نیست که هر کسی ، در هر سنتی ، با هر اندازه تحصیل - اگر تحصیلاتی وجود داشته باشد - با هر نوع دید و هر سطح درک ، به جان معارف دینی افتد و کتاب بنویسد ، و دین‌شناسی به مردم آموزد ، و دم از اسلام راستین بزند . ۱۹۵ .

یکی از لغزش‌های نویسندگان دینی این است که ساده‌نویسی را کاری ساده می‌پندارند و ، به دیگر گفته ، ساده‌نویسی را با سطحی‌نویسی اشتباه می‌گیرند . تصور می‌کنند که چون بخواهند کتابی ساده برای جوانان و عامه‌ی مردم بنویسند ، مواد و ملاط آن هر چه بود ، بود . این پندار ناصواب ، که ناشی از ساده‌انگاری ساده‌نویسی است ، موجب گردیده که آثاری سطحی و ناستوار نوشته شود . حکیمی در این باره می‌گوید :

بسیاری از کسانی که می‌خواهند در باب مسائل مذهبی چیز بنویسند... بخصوص در مورد نوشته‌های ساده و آنچه برای جوانان و نوجوانان یا طبقات عامه تهیه می‌شود ، رعایت‌های لازم را معمول نمی‌دارند . اینان در یک مسأله اشتباه می‌کنند : می‌پندارند وقتی باید نوشته‌ای ساده عرضه شود ، باید ساده هم تهیه شود . و این غلط محض است ، بلکه در این گونه موارد ، اشکال کار بیشتر است . وقتی بنا شد مطلبی ساده شود باید هر چه بیشتر در تهیه‌ی آن ، عمق و دقت موج بزنند... نقش عمده‌ی نویسنده و تهیه‌کننده‌ی این قبیل کتاب‌ها همین است که عصاره‌ی مدت‌ها زحمت و مطالعه و صرف فرصت را به صورتی خلاصه و روشن و ساده و صحیح عرضه کند ، نه این که برای کتابی که خواننده یک هفته می‌خواند ، نویسنده هم یک هفته وقت صرف کند . ۱۹۶

حکیمی در باره‌ی آثار دینی ، رعایت ده اصل را شرط می‌داند و این اصول را حداقل انتظار در این باره می‌شمارد :

این جانب در باب کتب و تألیفات و مقالات و هر گونه نشریه‌ی مذهبی دیگر ،

این ده ماده را که ذکر می‌کنم - به طور مجموع - لازم و معتبر می‌دانم:

۱. نثر صحیح و روان و جاندار و جاذب.
۲. محتوای غنی و مستند.
۳. برداشت اصولی و استنباط معقول و هماهنگ با طبیعت نسل و زمان، و عرضه‌ی مفاهیم دینی و تعالیم تربیتی دین به صورتی سازنده و احیاگر.
۴. تنظیم درست و رده‌بندی صحیح و برخوردار از وحدت سبک در هر اثر، و نیرومندی تدوین و اجتناب از ضعف تألیف.
۵. صلاحیت داشتن نویسنده و برخوردار بودن از تخصص یا تخصص‌های لازم و تقوای علمی. به عبارت دیگر، داشتن صلاحیت از نظر علمی، و از نظر دینی، و از نظر شعوری.
۶. چاپ و حروف زیبا و کاغذ خوب و صفحه‌بندی قشنگ.
۷. جلد زیبا و صحافی خوب و طرح مناسب و سنگین و گویا برای پشت جلد.
۸. نام زیبا و کوتاه و تداعیگر و فارسی.
۹. بهای بسیار مناسب.
۱۰. توزیع درست و عرضه در مقیاس مناسب و معرفی شایسته. ۱۹۷

سخنان استاد حکیمی در باره‌ی وضع اسفناک ترجمه‌ی متون دینی، انتحال و سرقت مطالب دیگران، شکل نامناسب انتشارات دینی، ناشران سودجو، و واقعیت‌هایی دیگر از این دست، که سال‌ها پیش گفته شده و هنوز نیوشیده نشده، مفصل‌تر از این نوشته‌ی مختصر است. بناچار از آن‌ها می‌گذریم و با این اندرز استاد بحث حاضر را به پایان می‌بریم:

هر کتابی که نشر شود، تا روزی که خطی از آن کتاب بر ورقی باقی است، نویسنده و ناشر و... و حتی کارگری که حروف آن را چیده یا زده است، مسؤول خواهند بود. ۱۹۸
نویسنده باید حساب کند که کتابش پس از چاپ و نشر و تجدید چاپ و گذشتن چند سال، چه اندازه خواننده پیدا می‌کند و چند صد بلکه چند هزار و گاه چند ده هزار هفته وقت مردم و افراد جامعه و نسل‌ها صرف خواندن حاصل کار او می‌شود، پس او باید خود را در برابر این همه وقت و سرمایه‌ی عمر مسؤول بداند. ۱۹۹
هنگامی که انسان کتابی نوشت و به ناشری سپرد، باید توجه داشته باشد که پس از

انتشار به دست صدها کس می‌رسد... بنابراین باید استناد و برداشت و عرضه‌ی مسائل در کتاب‌های دینی به گونه‌ای باشد که، دست کم، در ضرر آن بسته باشد... پس تو ای کسی که به نام دین قلم به دست می‌گیری و کتاب می‌نویسی، یا جزوه یا رساله یا هر مکتوب دیگر، آیا می‌دانی که اگر بسازی چه را می‌سازی، و اگر ویران کنی چه را ویران می‌کنی؟ آیا آگاهی که به چه کار دست یازیده‌ای؟ آیا می‌دانی که در این کار تنها قصد خدمت و داشتن نیت خوب کافی نیست؟^{۲۰۰}

اندرز

که گفت آنچه در جامعه‌ی ما فراوان است، واعظ است؟ از قضا آنچه کم است، واعظ است و کم‌تر از آن، واعظ متعظ. و آنچه عامه‌ی مردم همواره بدان نیازمندند، واعظ است؛ خاصه واعظانی مایه‌ور از دانش و اهل بینش و با منش سالم و کنش سازنده. البته در گذشته واعظانی اهل وجود داشتند که آتش بر جان مستمعان می‌افکندند و مردم را از این خاکدان تیره به پرواز وامی‌داشتند. اما، اندوهگینانه، چون با فرهنگ نوشتاری انس نداشتند، آنچه گفتند بر هوا رفته است و اینک چیزی از آن مواعظ جانپور در دست ما محرومان نیست. معدودی کتاب هم که باقی مانده، غنیمت است و گران به قیمت و دستمایه‌ی نجات هر ملت.

استاد حکیمی از آن اندک شمار دانشورانی است که برای مردم قلمگردانی می‌کند. بیشتر بگویم که اغلب دانشوران برای دانشوران کتاب می‌نویسند و میان خودشان مبادله‌ی اطلاعات می‌کنند و نوشتن برای عامه‌ی مردم را، یعنی نوشتن در موضوعات مورد نیاز مردم و به زبان ساده را، دون شأن و پایگاه پنداری خویش می‌پندارند. در نتیجه مردم می‌مانند و شماری نویسنده‌ی نیمه‌دانا که برای آن‌ها می‌نویسند و کتاب‌هایی ضعیف فراهم می‌سازند. علت این که کتاب‌های عامه‌خوان تا بدین پایه سست است و ضعیف، همین است که به قلم دانشوران نیست و، به عبارت دیگر، دانشوران برای عامه‌ی مردم نمی‌نویسند و این عرصه به دست کسانی افتاده که، خود، عوامزده هستند و عوام علما. باری، سخن این بود که استاد حکیمی از آن معدود دانشورانی است که نه برای دانشوران، که برای مردم می‌نویسد و مخاطبش، بجز در چند کتاب، عامه‌ی مردمند. و چون چنین است، مواعظ و اندرزهایی در آثار او یافت می‌شود که در آثار دیگران نیست.

وجه امتیاز این اندرزها، و مانند آن‌ها، این است که در آن به اعتزال اجتماعی و خودسازی با گوشه‌گیری دعوت نشده است. استاد حکیمی، بر خلاف دیگر اهل سلوک، نه به «تقوای گریز» (تقوای فردی و خانگی)، که به «تقوای ستیز»^{۲۰۱} (تقوای اجتماعی و موضعی) دعوت می‌کند و سلوکش نیز «سلوک مشرعانه» است و نه «سلوک متصوفانه»: عالم مسلمان باید دارای تقوای سیاسی نیز - در کنار تقوای فردی - باشد. به دیگر سخن، می‌توانیم تقوای دو قسم کنیم: قسم نخست تقوای اخلاقی و فردی (تقوای خانگی، تقوای درون‌خانه)، قسم دوم تقوای سیاسی و موضعی (تقوای اجتماعی، تقوای برون‌خانه). مثال این دو نوع تقوا بسیار است: از جمله تقوای ربیع بن خثیم (زاهد بیابانگرد معروف)، از یک طرف، و تقوای حبیب بن مظاهر (مجاهد و شهید عاشورایی مشهور)، از طرف دیگر.

آیا می‌توان عالمی را متقی دانست که تنها در مسائل فردی تقوا و خویش‌بینی است و در وضو و غسل و ادای حروف سوره‌ی حمد در نماز محتاط و متقی است، لیکن در موضع اجتماعی تقیدی و احتیاطی ندارد؟ در هر ردیفی قرار گرفت، گرفت و جزء هر بانندی به حساب آمد، آمد و آب به هر آسیابی ریخت، ریخت؟ این چگونگی قابل قبول است؟^{۲۰۲}

● آیا می‌توان عالمی را متقی دانست که تنها در مسائل فردی

دارای تقوا و خویش‌بینی است و در وضو و غسل و محتاط

و متقی است، لیکن در موضع اجتماعی تقیدی و احتیاطی

ندارد؟ در هر ردیفی قرار گرفت، گرفت و جزء هر بانندی به

حساب آمد، آمد و آب به هر آسیابی ریخت، ریخت؟

آنچه سپس می‌آید، شمه‌ای از اندرزهای دلپذیر برای دل‌های اندرزپذیر است. دریغم آمد که این کتاب خالی از اندرزهای استاد باشد و همه‌اش قیل و قال و خالی از کیف و حال. زیرا به گفته‌ی شیخ بهائی:

علم رسمی سربه‌سر قیل است و قال نه ازو کیفیتی حاصل نه حال
علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی

... به فرهنگیاران دینی

امید خود را، جز خدا، از همه می‌برم، و تنها و تنها با آن گروه از طلاب جوان یا دیگر جوانانی که درصدد ساختن خویشتند، سخن می‌گویم. چون می‌دانم که بسیاری از بزرگ‌ترها! و مقامات به اصطلاح دینی، غیر از به فکر دین بودن و نسل را دریافتن، کارهای بسیار دیگری دارند! و به جای صرفِ وجوه شرعی، در راه صحیح برنامه‌ریزی و تربیت طلاب و اشراف و مرزبانی، موارد اولای دیگری می‌شناسند! و این که می‌گویم طلاب جوان، صورت انحصاریِ صددرصد ندارد، بلکه جوانان تحصیل‌کرده و دانشگاهی و جز آنان نیز که می‌خواهند کار فرهنگی - دینی انجام دهند، و از این طریق کاری در راه سعادت اجتماع بکنند و به رده‌ی پیامبران و امامان و شهیدان و مجاهدان راه خدا و عالمان ربّانی پیوندند، می‌توانند این یادآوری‌ها را مورد توجه قرار دهند.

می‌خواهم بگویم باید، خود، به فکر خود باشید. گرفتاری‌ها و نیازهای مادی را به حداقل برسانید. نیت خویش را خالص کنید و به خدا متکی باشید. از پیشگاه والای مقام ولایت کلیّی الهیه، حضرت بقیّة اللّٰه حجّت بن الحسن العسکری (علیه السلام) - حقیقت ساری در زمان و مکان - کمک بطلبید. در تحصیل علم و تکمیل نفس بکوشید. نخست عقاید حقّی قرآنی را بیاموزید، تا در برابر شبهات واهی هیچ نظامی و فلسفه‌ای متزلزل نشوید، و مانند کوه پایدار باشید، چنان که مردان حق چنین بوده‌اند. با تکالیف دین و آداب شرع و معارف انسانی اسلام آشنا گردید. آداب و سنن اخلاقی را در معاشرت با مردم، همه‌ی مردم، خاندان، نزدیکان، مردم شهر و جامعه، زبردست و فرادست، رعایت کنید. با همه، همچون پیامبران، مهربان باشید. همه را دوست بدانید. حقّ همه را چون حقّ خود بدانید. به عقاید و افکار مردم احترام بگذارید. دفاع از همه را وظیفه‌ی خویش بشناسید. در تحصیل معارف اسلامی، دقیق و عمیق، پیش روید. پس از تحصیل رشته‌های عمومی، یک رشته‌ی تخصصی برگزینید و آن را در حدّ کمال بیاموزید و در آن مجتهد و استاد مسلم شوید. از ادبیات نو و معارف جدید و نظام‌های فکری جهان آگاه گردید. از آنچه در جهان می‌گذرد بی‌خبر نمانید. از تحصیل آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی، که برای داشتن تقوای سیاسی ضروری است،

غفلت نکنید. اسلام را در محدوده‌ی اندیشه‌های بسته محدود ندانید و محدود نسازید. دین خدا را از سیر با نوامیس دیگر عالم منفک نکنید. بکشید تا با دانش و آگاهی، و شعور و تعهد، و حماسه و اقدام، در رده‌ی «مرزبانان حماسه‌ی جاوید» در آید.

ان تنصروا الله ينصركم ويثبت اقدامكم. (محمد، ۷/۴۷) والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا. (عنکبوت، ۶۹/۲۹) وحقا علینا نصر المؤمنین. (روم، ۴۷/۳۰) ۲۰۳

... به روحانیون

یکی از وظایف حتمی روحانی و عالم و واعظ دینی، توجه به امور مردم و نظر داشتن به مردم گرفتار و محروم و چگونگی گرفتاری‌ها و سختی‌های آنان است. اگر عالم دینی و واعظ روحانی به این امور توجه نداشته باشد، از عمل به سیره‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه‌ی طاهرین علیهم السلام جدا گشته است. و در این صورت، خواهی نخواهی، شخصی حرفه‌ای و دکّه‌دار خواهد بود، نه وارث رسالت پیامبران و امامان.

● یکی از وظایف حتمی روحانی و عالم و واعظ دینی، توجه به امور مردم و نظر داشتن به مردم گرفتار و محروم و چگونگی گرفتاری‌ها و سختی‌های آنان است. اگر عالم دینی و واعظ روحانی به این امور توجه نداشته باشد، از عمل به سیره‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه‌ی طاهرین علیهم السلام جدا گشته است.

انسان غرق در محرومیت و پریشانی را، که مسائل اصلی زندگیش بر زمین مانده است، تو به چه چیز دعوت می‌کنی و فرامی‌خوانی؟ برو در یکی از زاغه‌ها، در درون زندگانی یکی از خانوارهای محروم، آن‌گاه برگرد و یک ماه - فقط یک ماه - مثل آنان زندگی کن، و دختر و پسر و کودک و جوان خود را در شرایط فرزندان و کودکان آنان قرار ده، شب‌های زمستانی را مثل آنان بگذران، و سفره‌های خالی را

مثل آنان در جلو خویش و خانواده‌ی خود بینداز، و بی پزشکی و بی دارویی و اجاره نشینی، بلکه بی خانمانی و زاغه نشینی را مثل آنان تجربه کن، آن وقت بین که زندگی چیست و واقعیات کدام است، و عمل به احکام دین چگونه میسر است. و بگذاریم از محرومیت‌های معنوی، یعنی تحصیل، تربیت و حتی آموختن آداب دینی و مسائل شرعی و داشتن دو-سه کتاب دینی (قرآن و رساله‌ی عملیه...) هنگامی که انسان از انسان محروم بی خبر باشد و با آنان (بر خلاف دستورهای پیامبر اکرم ﷺ و ائمه‌ی طاهیرین) نشست و برخاست نداشته باشد، به زاغه‌ها نرفته و سرنزده باشد، و صدای خرد شدن استخوان‌های محرومان و تیره بختان و بینوایان را به گوش خود نشنیده باشد، و نشست و برخاستش با توانگران و مرفهان (متکاشران و مثرقان) به تعبیر قرآنی) باشد، از دین خدا و مزام انبیا و سیره‌ی اوصیا چگونه دم می‌زند، و چه ادعایی می‌تواند داشته باشد؟

... روشن است که غرض بیان کلی نیست. همیشه استثنا هست. از روحانیین برخی را نیز می‌شناسم که راه انبیا و اوصیا را می‌سپارند و غم انسان محروم را غم خود می‌دانند. به هر حال، هر کس چنین است گوارایش باد، و هر که جز این است بدا به حالش، هر کس باشد، بویژه عالم دینی و واعظ و روحانی. بنابه نص احادیث «اهتمام به امور مسلمین»، این‌گونه کسان از حوزه‌ی اجتماعی اسلام خارجند (من أصبح لایهتّم بامور المسلمین فلیس بمسلم).^{۲۰۴} مردمانی ساده‌دل، حتی در میان عالمان و فاضلان، وجود دارند که - به گمان ایشان - اصلاحات اجتماعی تغییری (دگرگون‌ساز)، برای کسی که به پرهیزگاری فردی پرداخت و به مقتضای آن عمل کرد، از امور مهم محسوب نمی‌شود. آنان را گمان چنین است که تقوا امری فردی است و به مردم و اهتمام به خرج دادن در کار مردم... ارتباطی ندارد!

این پنداری فاسد است که بعضی از ساده لوحان - اشخاص دور از فهم حقیقت دین و حقایق زندگی و واقعیت اجتماع - به اذهان امثال خود القا می‌کنند، و آنان را از حضور اجتماعی فعال... باز می‌دارند؛ و این همه در حالی است که تعالیم اسلام تقوای فردی را نمی‌پذیرد، و کسی را که تنها در بند خود است و اهتمامی درباره‌ی امور برادران و خواهران مسلمان خود - بلکه دیگر انسان‌ها - ندارد، و با



داشتن همسایه‌ی گرسنه شب را با سیری به خواب می‌رود، یا کسی که به تعلیم و تربیت محرومان نمی‌پردازد، از مسلمانی و ایمان و نجات به دور معرفی می‌کند. و مایه‌ی دهشت است که گروهی از پیوستگان به اسلام، این دین انسانی سازنده‌ی افراد و زنده‌کننده‌ی جامعه‌ها را، تنها منحصر در بعضی از مناسک فردی و عبادت‌های شخصی می‌دانند، و از اجرا کردن احکام اجتماعی و قضایی و اقتصادی درخشان آن تن می‌زنند، و چنان گمان دارند که به بهترین صورت به آداب مسلمانی خویش عمل می‌کنند، و خود را عابدانی متعهد و پرهیزگار می‌شمارند، در صورتی که هرگز چنین نیست! خدا کسانی از بندگان خود را دوست تر دارد که نفع آنان بیشتر به بندگان او برسد، و هیچ نفعی عام‌تر و فراگیرتر از کوشش مجدانه برای اجرای عدالت در میان توده‌ها نیست...

و اگر امر بدان گونه بود که این ساده‌لوحان و پیروان ایشان تصور می‌کنند، چنان لازم بود که در احادیث مهدی منتظر علیه السلام... چنین می‌آمد: «زمین را پر از تقوا و عبادت می‌کند»، با این که آمده است که «زمین را پر از عدل و داد می‌کند». ۲۰۵ و همین عدل و داد مقدمه و مستلزم «تقوا» و «عبادت» درست است. ۲۰۶

... به جوانان

من می‌خواهم جوانان به ارزش‌های اسلامی وفادار بمانند، و ظرف وجود خویش را از حقایق الهی تهی نکنند بلکه سرشار سازند، و قلب خود را پاس دارند، و ایمان خود را - چنان گوهری گران‌بها - نگاهبانی کنند، و هویت اسلامی خویش را از هر گونه دستبرد مصونیت دهند.

من به جوانان می‌گویم نهج البلاغه - این کلام جاودانه - را بخوانند، و با آن هر چه بیشتر آشنا شوند و انس گیرند؛ سپس اگر این تعالیم و ارزش‌ها را - که از نفس معصوم امام انسان و انسانیت و خداوند ارزش‌شناسی و ارزش‌گرایی تراویده و سیره‌ی عملی او آن‌ها را اثبات کرده است - در خور وفادار ماندن دیدند (و دریافتند که در هیچ زمان و مکان دیگری چنین ارزش‌ها و تعالیمی، با چنان سیره و عملکردی وجود نداشته است)، به آن‌ها وفادار بمانند، و به دین و ایمان و عقیده‌ی خود پایبند باشند. نماز بخوانند. روزه بگیرند. عفت بورزند. امیال نفسانی‌ای

که انسان را به سقوط می کشاند سرکوب کنند. جوانمرد و مؤدب و فروتن باشند. به دیگران با مهربانی و تواضع - و بی منت - کمک کنند، هرگونه کمکی. درد دیگران را درد خود بدانند. مشکل دیگران را مشکل خود شمارند. صادق باشند و سالم، و مؤمن باشند و سرافراز، و شجاع باشند و نستوه، و سازنده باشند و مثمر. حیف است به دلیل اموری - هر چند دردآور - انسان نماز نخواند، و رابطه ی روحانی خود را با خدای خود قطع کند، و قلب را از تجلی انوار نماز، و معنویت ژرف سجده برای خدای متعال، محروم سازد. قبله، قبله ی قرآن و محمد ﷺ است، به آن توجه کنید. و خدا، خدای نهج البلاغه و علی است، نماز بخوانید. و ناظر بر اعمال، ولی عصر، و صاحب زمان، حضرت حجّت بن الحسن، مهدی آل محمد - عج - است، مواظب باشید و به من و امثال من کار نداشته باشید. سرمایه ی اصلی زندگی (سرمایه ای که با فنای دنیا و عمر، فانی نمی گردد و برای جهان ابدی باقی می ماند)، «ایمان» و «عمل صالح» است. و عمل صالح عبادت خداست و خدمت به خلق خدا، هر دو، هر دو با هم. سعی کنید این سرمایه را از دست ندهید، که بدون این سه: ۱. ایمان، ۲. عبادت، ۳. خدمت، هیچ چیز ارزشی ندارد، و زندگی جز منجلا بی بیش نیست... و باید از این نکته غافل نبود که وقت گرانبهاترین امکانی است که انسان در این دنیا دارد، که باید از این امکان، در این گذرگاه پرشتاب عمر فانی، برای کسب نیکی جاودان و خیر باقی استفاده کند، و آرامش ابدی خود را تأمین سازد. قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند

بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم ۲۰۷

... به اصحاب سلوک

روح انسان - که مظهر «نفسه ی الهی» و نفیخت فیہ سن روحی (حجر، ۱۵/۲۹) است، نه نشئت یافته از ماده ی ظلمانی - در این جهان، چنان گوهر رخشانی است که در درون گل و لای جای گرفته، و در مغاکی در قعر دره ای ژرف و تاریک درافتاده است. اگر آن را به پرنده ای همانند کنیم، چونان پرنده ای است گرفتار که اکنون بال و پر نیز ندارد؛ اگر چه بالقوه دارای نیرومندترین بال و پر هاست که می تواند تا آستانه ی

بی نهایت پرواز کند و سپس در بی نهایت سیر کند، لیکن بالفعل بال و پری ندارد. قرآن کریم از چنین حالتی به عنوان «فلنا اهبطوا منها جميعاً» (بقره، ۲/۳۸) تعبیر کرده است؛ به انسان گفتند به زمین فرو آفت، و در مغاک خاک بزی؛ و بدین گونه انسان، «هابط» شد، در مغاک خاک افتاده. و از سوی گفته اند: «ففرّوا الى الله» (ذاریات، ۵۱/۲۰) همه چیز را بنهید و در خدای گریزید، و در ذات کبریای او آویزید. هر کس می خواهد بگریزد همه چیز را رها می کند، تو هم - ای انسان گرفتار - رها کن و بیا. چیزها تو را رها نمی کنند، تو آن‌ها را رها کن، و از این دامگاه بگریز. و هم چنین گفته اند: «...ارجع الی ربک» (فجر، ۸۹/۲۸)، یقین و اطمینان به دست آر، و به سوی آن کس که تو را آفرید و پرورد بازگرد، که همه ی مهرها و مهربانی‌ها، و همه ی بخشش‌ها و نواخت‌ها آنجاست. اگر تو را دوست نمی داشت نمی آفرید و نمی پرورد، پس تو هم دوست بدار، او را دوست بدار، و روی دل به سوی او کن، و همه چیز را بنه، که چیزها هیچ است، و همه چیز راستین اوست.

آری، بازگرد که راه باز است، و همواره راهرو جوید و طالب طلبید. جسد را روحانی کن نه روح را جسدانی، تا بتوانی پرید و رسید. «یا بدن انسان، سنخ و شبیه و از نوع روح می شود و سعادت می یابد و ترقی می کند، یا روح سنخ و مقهور بدن می شود و نزول می کند.»

پس اکنون بر این پرنده ی در مغاک افتاده است که برای خویشتن فکری بکند و چاره ای بیندیشد، تا از این مغاک درآید و به چکاد برآید. اگر در ته این مغاک تیره بماند، همواره رو به پایین می رود و پیوسته تا پایین تر و پایین تر سقوط می کند، و تا جاودان گرفتار سردی‌ها و سیاهی‌ها و اندوه‌هاست. و اگر به اوج گراید و به چکاد برآید، همواره رو به بالا می رود و پیوسته تا بالاتر و بالاتر اوج می گیرد، و تا جاودان غرق در گرمی‌ها و روشنایی‌ها و شادمانی‌ها و سرخوشی‌هاست.

و روشن است که برای رهایی از مغاک و برخاستن از روی خاک دو بال ضروری است. پرنده ی بی بال هر چه بکوشد از خاک جدا نمی گردد، و به افلاک نمی رسد. و بایک بال نیز نمی توان پرید، دو بال ضرور است. و آیا آن دو بال چیست؟ آن دو بال علم است و عمل. علم یعنی دانستن و عمل یعنی کوشیدن،

تا نداند نمی خواهد، و تا نخواهد نمی کوشد، و تا نکوشد نمی رسد.

هم چنین روشن است که مقصود از این پرواز، رهایی از عالم خاک و رسیدن به عالم پاک است و دست یافتن به قرب الهی، یعنی انسان از غیر خدا دور شود و به خدا نزدیک. این است نجات حقیقی. با غیر خدا هر جا که باشد در ظلمت است و در حضيض، و با خدا هر جا که باشد در نور است و در اوج. و این گسستن از همه چیز و همه کس و پیوستن به خدا راه دارد. و راه آن همان است که خدا، خود، بدان راهنمایی کرده است. و راه خدایی بسیار عمیق و ظریف است، ظریف ترین امر در زندگی انسان...

لیکن چندان مشکل نیست که دچار یأس شویم، فقط باید راه را درست آموخت؛ باید راه را از خدا آموخت.

و در اینجا تعلیمی است بس عظیم، و آموزشی است بس گران، از آموزگار حقایق و حیانی، و هدایتگر معالم قرآنی، تجسم نفعات رحمانی، و تبلور ظهور سُبُوحی و سبحانی، امام هفتم حضرت موسای کاظم علیه السلام که در وصایای بالغه‌ی زبور هشامی چنین می فرماید: یا هشام! ما بعث الله انبیاءه و رسله الی عباده،
الألیعقلوا عن الله... ۲۰۸

ای هشام! خداوند رسولان خویش را به جانب بندگان خود نفرستاد مگر برای این که از خدای فراگیرند آنچه را فرا می گیرند...

... معنای این تعلیم گران این است که هر راهی که خدا خود نشان داده است به او می رسد، و هر عملی که او گفته است انسان را به خدا نزدیک می کند. از پیش خود هر چه بکنی و هر کس باشی، نه تنها تو را به خدا نزدیک نمی سازد و حقایق را بر تو مکشوف نمی دارد، بلکه از خدا دورت نیز می دارد، و به او هام دچارت می سازد... اگر هزار فرسنگ از پیش خود بروی گامی نرفته‌ای، و اگر یک گام چنان که گفتند برداری رسیده‌ای. البته در آن هزار فرسنگ چیزهایی خواهی دید (مکاشفات غیر رحمانی که بدون تبعیت کامل از معصوم رخ می دهد)، لیکن آن‌ها نیز سراب است. دیو، که «عدو مبین» است، برای مکاشفات نیز فکری کرده و چاره اندیشیده است. و این حقیقت معصوم است که «اسم الله» است و همه چیز را از تو می راند. و آن احادیث که می گویند اگر هزار سال میان صفا و مروه عبادت کنی

بی «ولایت» (و بی بهره از روحانیت معصوم)، نجاتی نیایی همین است. راه خدا راه اولیای خداست، یعنی معصومین، یعنی انبازان قرآن.

انسان غرق دریای ظلمات است، و هدایت او فقط در «کلام نور» است و کلام نور قرآن است و سخن معصوم. پس آن دو بال، که علم و عمل است، آن است که دین حق را از معصوم بیاموزی، و هم در عقیده و هم سلوک، چیزی با آن نیامیزی، اگر چه از آن چیز اثر بینی، که این اثر خود حجاب است. باید عقاید و اخلاق و آداب و احکام دین خدا از معصوم گرفته شود، بی هیچ التقاطی، که هر چه در آب زلال درآید کدورت است. آن کس جمله‌ای در دعا از خود ساخته بود که خدا را به آن بخواند، معصوم فرمود: «دعای من اختراعک»^{۲۰۹}، تو راه را درست برو، راه نشان دادنت پیشکش! چون به دریا رسیدی از جرعه‌ی ظرف خویش چه دم می‌زنی؟ آن جرعه را بریز، و در دریا آمیز!

آری، باید از خدا فراگیری (التعقل عن الله تعالی)، تا به خدا برسی، پس بنگر که خدای متعال راه خویش را در چه کتابی آموخته است و به چه کسانی نشان داده

● علم بشر، به تعبیر قرآن کریم، «علم قلیل» است، پس باید

به منبع «علم کثیر» رجوع کند، یعنی وحی. وحی دریایی

است که متفکران در ساحل آن، و غافل از آن، سرگرم

شدند و چاهند تا به آبی برسند. وای از این غفلت!

است؟ در قرآن آموخته است و به معصوم نشان داده است، پس در این دو چنگ زن که هادی کل فرمود: «ما ان تمسکتکم بهما لن تضلوا، تا هنگامی که به آن دو چنگ درزده‌اید گمراه نیستند...»

علم بشر، به تعبیر قرآن کریم، «علم قلیل» است، پس باید به منبع «علم کثیر» رجوع کند، یعنی وحی. وحی دریایی است که متفکران در ساحل آن، و غافل از آن، سرگرم شدند چاهند تا به آبی برسند. وای از این غفلت!

باری، وحی آمد، و «نور» و «بصائر» آورد تا انسان ببیند، و چون دید بجوید، و چون جست برسد، و چون رسید بیابد، و چون یافت در آن آویزد، که نقطه‌ی شروع

انسانیت اصلی از اینجاست . تا پیش از وصول به این نقطه انسان سرگردان است . و انسان کوشید تا خود راه را بیابد و راه را گم کرد . روشن است که هر کسی به اندازه‌ی خود فهمی و ادراکی دارد، به ویژه متفکران و بزرگان بشری که استعدادی ویژه دارند، و می‌توانند گام‌هایی در راه شناخت خدا و خود بردارند، و آدابی و اخلاقی برای خود ترتیب دهند، و به سلوکی و ریاضاتی دست یابند، و مطالبی در عرفان - و گاه زیبا و به ظاهر عمیق - بگویند . این امور شدنی است، و شده است، و در تاریخ طولانی انسان‌ها، در سرزمین‌های گوناگون و نزد اقوام گوناگون - حتی سرخپوستان امریکا - اتفاق افتاده است، لیکن نتیجه‌ای که باید داشته باشد نداشته است . نتیجه‌ی مطلوب، مطلق سیر نیست که از ریاضت - در مراحل مختلف - حاصل می‌شود، بلکه نتیجه‌ی مطلوب سیر رحمانی (نه نفسانی)، در عوالم الهی است . و این نتیجه چون مقید است، راه وصول به آن نیز مقید است . بال و پری که از این گونه ریاضات و سلوک‌ها به دست آید، مانند بال و پر مصنوعی است که انسان بر خویشتن ببندد (هر چند زیبا) . و این بال و پر کارآیی چندانی ندارد . و این گونه کسان نزد انسان‌هایی که پرواز نکرده‌اند و نمی‌دانند پرواز چیست جلوه‌ای دارند، لیکن نزد آن جمع که با بال و پر راستین پرواز کرده‌اند، یا پرواز کنندگان راستین را دیده‌اند و بر احوال و سیرورت‌های آنان وقوف یافته‌اند، هیچ اهمیتی و جاذبه‌ای ندارد .

بال و پر پرواز راستین آن است که بر تن بروید و از خود وجود انسان مایه بگیرد . و این چگونگی از پیروی خالص انسان هادی (معصوم علیه السلام) به دست می‌آید و بس . و از اینجاست که سلوک‌ها متفاوت می‌شود، و در هر یک، «جوهر سلوک» فرق می‌کند...

این سخنی بود اشاره‌وار درباره‌ی سلوک و تفاوت انواع آن . بنابراین مکتب تفکیک، که دارای ابعادی کامل است، در موضوع سلوک نیز دارای موضع است، و فقط «سلوک قرآنی خالص» را که از معصوم علیه السلام رسیده باشد می‌پذیرد، نه سلوک‌های دیگر را، چه در آن سلوک‌ها و آداب و خصوصیات و ریاضات آنها حجم واردات غیرقرآنی بسیار باشد چه اندک . زیرا دوری از هر چیز خالص به هر اندازه باشد - اگر چه اندک - مستلزم ناخالصی است . و این امری است روشن .

سلوک امری بسیار ظریف است و ناخالصی در آن - هر چند کم - موجب دوری های عمیق و ناشناخته است - که جای شرح آنها اینجا نیست - پس باید در خالص سازی آن کوشید. اصحاب مکتب تفکیک، که در میان آنان سالکان بزرگی وجود داشته اند، بر خالص سازی سلوک تأکید بسیار ورزیده اند و گفته اند سلوک اگر ناخالص باشد، به جای آن که «کاشف حُجُب» باشد، «جالب حُجُب» است، و از اینجاست که مکاشفات در این گونه سالکان و مرتاضان ناخالص است. ۲۱۰

۱. گفتنی است هرچا سخنی از استاد حکیمی آمده و یا دیدگاه وی گزارش شده و یا به چیزی اشاره رفته و مأخذ آن نیامده، از افاضات شفاهی استاد در جلسات و یا مطالب درسی اوست. مسؤولیت صحت نقل قولها را من عهده دار می شوم.
۲. شرح این موضوع خواهد آمد.
۳. معاد جسمانی در حکمت متعالیه / ۴۰۲.
۴. مکتب تفکیک / ۳۶۸ - ۳۶۹. هم چنین استاد در همین باره مرقوم داشته اند: «کتاب اصولی را که از افاضات مرحوم آیت الله العظمی میلانی (م ۱۳۹۵ ق)، با تحریراتی از خودم، شروع به نوشتن کردم، و مقداری را خدمتشان بردم، پس از ملاحظه فرمودند: "اگر این کتاب را تکمیل کنید و چاپ شود کفایه را نسخ می کند." و کفی بالله شهیداً علی القول و الفعل. معاد جسمانی در حکمت متعالیه / ۴۰۳.
۵. اجازه‌ی روایی شیخ آقابزرگ به استاد حکیمی، به تاریخ رجب ۱۳۸۳، برابر با آذر ۱۳۴۲ است. ر. ک: شیخ آقابزرگ / ۶۷.
۶. حکیمی تا سال ۱۳۴۵، که در حوزه‌ی مشهد بود، کسوت روحانیت داشت، اما لباسش را سنگین نکرده بود. به جای قبا یک نیم پالتو می پوشید و عمامه اش به دستار شبیه بود.
۷. گفته اند: «رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند»، اما از این برتر هم در امکان است و می توان گفت رسد آدمی به جایی که همنشین خدا شود. این، ادعایی از جانب انسان نیست، بلکه ارتقایی است که خداوند به آدمی ارزانی داشته و فرموده است: انا جلیس من ذکرتی.
۸. «خدا زی»، از برساخته های استاد حکیمی است و آن را معادل کلمه‌ی «مثال» نهاده و در توضیح آن نوشته است: «انسانی که در شناخت خدا، و توجه به خدا، و عبادت خدا غرق است، برای خدا هست و برای خدا زندگی می کند...» خورشید مغرب / ۱۹۲. به عبارت دیگر، خدازی کسی است که مصداق این آیه باشد: قل ان صلاتی و نسکی و محیای وسمانی لله رب العالمین، (انعام، ۱۶۲/۶).
۹. مکتب تفکیک / ۲۵۵ - ۲۵۶.
۱۰. شیخ آقا بزرگ / ۲۷۳ - ۲۷۴.
۱۱. خواجه نصیرالدین طوسی، اخلاق ناصری، تصحیح معجبتی مینوی و علیرضا حیدری (چاپ دوم: تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۰/۲۵۰). در تعلیقه بر همین عبارت خواجه نصیرالدین آمده است: حدیثی به این لفظ و مضمون نیافتیم. در احیاء علوم الدین (کتاب سوم از ربیع مهلکات، ۳/ ۹۱، چاپ حلبی)، خبری آمده است بدین لفظ: لایستدیر الرغیف و یوضع بین یدیک حتی یعمل فیه ثلاثاً و ستون صانماً اولهم میکائیل. و عراقی در کتاب خویش



راجع به این حدیث می گوید: لم اجد له اصلاً.

۱۲. در سوره ی توبه (۹)، آیه ی ۱۲۲، آمده است: فلو لا نفر من کل فرقه منهم طائفة لیتفقها فی الدین ولیناروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون؟ یعنی چرا از هر فرقه ای از آنان [مؤمنان]، گروهی رهسپار نشوند تا در دین تفقه کنند و چون به نزد قومشان برگشتند ایشان را هشداری دهند تا پروا پیشه کنند؟.

۱۳. تعبیری است از استاد حکیمی.

۱۴. نیز.

۱۵. نیز.

۱۶. سیده باوران / ۷۷، با اندکی تصرف.

۱۷. چاپ ششم: تهران، انتشارات پیام، ۱۳۶۲.

۱۸. تاریخ نگارش این تعلیقات، و تاریخ مقدمه ی مترجم، ۱۳۴۸ است و در آن تاریخ، حکیمی ۳۴ سال داشت.

۱۹. اسلام در ایران (از هجرت تا پایان قرن نهم هجری) / ۱-۲.

۲۰. غلامعلی حدّاد عادل، «اسلام مسلمانان و اسلام مستشرقان»، چاپ شده در آغاز کتاب اسلام در ایران / ۵.

۲۱. همان / ۱۰.

۲۲. همان / ۱۲.

۲۳. حمید عنایت، شش گفتار در باره ی دین و جامعه (تهران، کتاب موج، ۱۳۵۴) / ۸۳.

۲۴. اسلام در ایران / ۴۷۶.

۲۵. همان / ۴۶۴.

۲۶. همان / ۴۱۹.

۲۷. همان / ۴۵۰.

۲۸. همان / ۴۸۵.

۲۹. چاپ سوم: تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۷.

۳۰. تاریخ فلسفه در جهان اسلامی / ۷۵۶.

۳۱. همان / پنج.

۳۲. چاپ سوم: تهران، شرکت سهامی کتاب های جیبی، ۱۳۶۳.

۳۳. سیری در اندیشه ی سیاسی عرب / شانزده.

۳۴. هموار کرد خواهی گیتی را؟ / گیتی ست، کی پذیرد همواری؟

۳۵. بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم...

۳۶. گر به فلکم دست بندی چون یزدان / برداشتمی من این فلک را ز میان / و ز نو فلکی دگر چنان ساختمی / کآزاده به کام دل رسیدی آسان.

۳۷. گویا اسدی طوسی، با عنایت بدین دو جمله، این دو بیت را سروده است: ای خوشا روزگاری بی عقلان / کز خرابی عقل آبادند / هر کجا عقل هست شادی نیست / عقل و غم هر دو توأمان زادند. این مضمون، به صورت ذیل، از ابن یعین نیز نقل شده است: حبّذا روزگار بیخردان / کز خرابی عقل آبادند / عقل و غم را به هم گذاشته اند / در حماقت همیشه دلشاندند / هر کجا عقل.

۳۸. شفیع کدکنی نیز در شعری، با اشاره به شهید بلخی، می گوید: جُستیم و هیچ یافت نشد زیر آسمان / سیمرغ و کیمیا و خردمند شادمان / ... بعد از هزار سال و بسی انقلاب دهر / دیدیم کآنچه گفت، همان بوده و همان. محمدرضا



- شفیعی کدکنی، هزاره‌ی دوم آهوی کوهی (چاپ اول: تهران، سخن، ۱۳۷۶) / ۳۰۸-۳۰۹.
۳۹. برای تحقیق بیشتر در این باره رجوع شود به: محمد اسفندیاری، «بنی آدم اعضای یکدیگرند»، چاپ شده در کتاب رویارویی اندیشه‌ها (چاپ اول: تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۹)، ۲ / ۲۷-۴۸.
۴۰. این نویسنده از خداوند می‌طلبد که مقاله‌ای با عنوان دردمندی فراهم آورد. این را نیز بگویم که در زبان فارسی تنها تک‌نگاری در باره‌ی دردمندی، بویژه درد عرفانی، کتاب دیده‌گشای میگل داونامو با عنوان درد جاودانگی است که به قلم بهاء‌الدین خرمشاهی به فارسی برگردانده شده است. (چاپ اول: تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۰).
۴۱. فریاد روزها / ۹۱-۹۲.
۴۲. محمدرضا حکیمی، «مؤخره‌ای بر کتاب خورشید مغرب»، کیهان (سه‌شنبه ۸ تیر ۱۳۶۱ و چهارشنبه ۹ تیر ۱۳۶۱) / ۱۸ و ۱۴.
۴۳. سرود جهش‌ها / ۲۰-۲۱.
۴۴. گزارشی در باره‌ی جلد سوم تا ششم الحیة / ۹۷-۹۹.
۴۵. همان / ۱۰۴-۱۰۵.
۴۶. مکتب تفکیک / ۳۹.
۴۷. شیخ آقا بزرگ / ۲۷۴.
۴۸. فریاد روزها / ۶۱.
۴۹. همان / ۷۵-۷۶.
۵۰. همان / ۱۰۸.
۵۱. مکتب تفکیک / ۳۰۶-۳۰۷.
۵۲. قیام جاودانه / ۲۲۴.
۵۳. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۳ (شَقِیقَه).
۵۴. هویت صنفی روحانی / ۵۹-۶۰.
۵۵. همان / ۶۳.
۵۶. کلام جاودانه / ۲۵۴-۲۵۵.
۵۷. قیام جاودانه / ۱۷۵.
۵۸. گزارشی در باره‌ی جلد سوم تا ششم الحیة / ۱۰، با اندکی تصرف.
۵۹. فریاد روزها / ۲۹. در شرح این حدیث هم چنین رجوع شود به: جامعه‌سازی قرآنی / ۱۰۴-۱۰۵.
۶۰. دوران امروز (سال اول، شماره‌ی چهارم، پنجشنبه ۲۶ آبان ۱۳۷۹) / ۱۱.
۶۱. محمدرضا حکیمی، «نامه»، آینه‌ی پژوهش (سال دوم، شماره‌ی چهارم، آذر دی ۱۳۷۰) / ۷۱.
۶۲. ترجمه‌ی الحیة، ۳ / ۲۲-۲۳. هم چنین بنگرید به: ۲ / ۵۹۹.
۶۳. همان، ۳ / ۲۵.
۶۴. همان، ۳ / ۳۲۷-۳۲۸.
۶۵. قیام جاودانه / ۱۶۹-۱۷۰.
۶۶. گزارشی در باره‌ی جلد سوم تا ششم الحیة / ۱۰۸.



شیرشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال دوم، شماره ۳۷، ۸۳

۶۷. ترجمه‌ی الحیاة، ۶/ ۷۴۵.
۶۸. محمدرضا حکیمی، عاشورا مظلومیتی مضاعف (چاپ اول: قم، انتشارات دلیل ما، ۱۳۸۱/ ۱۴).
۶۹. همو، «نامه»، آینه‌ی پژوهش (سال سوم، شماره‌ی چهارم، آذر-دی ۱۳۷۱) / ۶۸.
۷۰. همان (سال چهارم، شماره‌ی دوم، مرداد-شهریور ۱۳۷۲) / ۴۵-۴۶.
۷۱. همان (سال چهارم، شماره‌ی ششم، فروردین-اردیبهشت ۱۳۷۳) / ۷۳-۷۴.
۷۲. کلام جاودانه / ۲۰۷.
۷۳. گزارشی در باره‌ی جلد سوم تا ششم الحیاة / ۴۷-۴۸. هم چنین رجوع شود به: جامعه‌سازی قرآنی / ۵۴-۵۵؛ ترجمه‌ی الحیاة، ۵/ ۲۸۸-۲۹۰.
۷۴. ترجمه‌ی الحیاة، ۵/ ۲۸۵-۲۸۶. هم چنین رجوع شود به: همان، ۶/ ۵۴۶-۵۴۷.
۷۵. ر. ک: سوره‌ی حدید (۵۷)، آیه‌ی ۲۵.
۷۶. ابن شعبه حرانی، تحف العقول عن آل الرسول صلی الله علیه و آله، تصحیح علی اکبر غفاری (چاپ چهارم: قم، مؤسسه‌ی النشر الاسلامی، ۱۴۱۶) / ۳۵.
۷۷. ترجمه‌ی الحیاة، ۶/ ۵۴۸-۵۴۷؛ عاشورا مظلومیتی مضاعف / ۱۵.
۷۸. محمدرضا حکیمی، «نامه»، آینه‌ی پژوهش (سال چهارم، شماره‌ی ششم، فروردین-اردیبهشت ۱۳۷۳) / ۷۴.
۷۹. جامعه‌سازی قرآنی / ۵۷.
۸۰. همان / ۶۶.
۸۱. معاد جسمانی در حکمت متعالیه / ۳۴۴.
۸۲. آنچه تا اینجا گزارش شد، نقل و ترکیبی از دو مأخذ ذیل است: ترجمه‌ی الحیاة، ۵/ ۷۰-۷۳؛ گزارشی در باره‌ی جلد سوم تا ششم الحیاة / ۲۸-۳۶.
۸۳. گزارشی در باره‌ی جلد سوم تا ششم الحیاة / ۴۷ و ۷۹؛ ترجمه‌ی الحیاة، ۳/ ۳۲-۳۳؛ ۶/ ۶۹۴-۶۹۵.
۸۴. همان / ۷۹-۸۰؛ همان / ۳۳-۳۴.
۸۵. خورشید مغرب / ۴۰۲.
۸۶. ترجمه‌ی الحیاة، ۴/ ۱۸۲-۱۸۵ و ۲۰۶.
۸۷. همان، ۴/ ۳۳۵-۳۳۶. استاد حکیمی-با استناد به منابع قرآنی و حدیثی-بر آن است که مال حلال، محدود است و مال بسیار از راه حلال جمع نمی‌شود. ر. ک: همان، ۴/ ۱۷۵ به بعد؛ ۳/ ۲۲۹ به بعد.
۸۸. ر. ک: همان، ۵/ ۲۲۲ به بعد.
۸۹. همان، ۵/ ۲۳۷-۲۳۸.
۹۰. مزامله به معنی هم‌رتبه و هم‌ردیف بودن است و به همکار و هم‌درس و هم‌شاگردی، زمیل گفته می‌شود. در حدیث آمده است که در دوره‌ی حکومت قائم آل محمد-عج-زندگی مردم بر پایه‌ی مزامله است. ر. ک: قیام جاودانه / ۲۲۰-۲۲۲.
۹۱. ترجمه‌ی الحیاة، ۵/ ۱۷۵.
۹۲. همان، ۶/ ۷۲۹.
۹۳. همان، ۵/ ۲۹۱، یا اندکی تصرف.
۹۴. گزارشی در باره‌ی جلد سوم تا ششم الحیاة / ۴۳.

۹۵. قیام جاودانه / ۲۰۰.
۹۶. س. س. روشن، «وقتی» هجدهم برومر، «را پشت ویتترین کتابفروشی می بینم»، پیام امروز (شماره ۲۹)، نوروز ۱۳۷۸ / ۷۱.
۹۷. همان / ۷۲.
۹۸. کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، مقدمه‌ی احمد سروش (چاپ ششم: انتشارات سنائی، ۱۳۷۳) / سی.
۹۹. سرود جهش‌ها / ۱۶۲، با اندکی تصرف.
۱۰۰. محمدرضا حکیمی، «با جاری صلابت اعصار»، بیانات (سال هفتم، شماره‌ی چهارم، زمستان ۱۳۷۹) / ۳۴.
۱۰۱. گزارشی در باره‌ی جلد سوم تا ششم الحیة / ۹۹.
۱۰۲. نخستین کسی که این نکته را بیان کرد، دکتر علی شریعتی بود. ر. ک: مذهب علیه مذهب (چاپ اول: انتشارات سبز، ۱۳۶۱)، مجموعه‌ی آثار، ۲۶ / ۲۲. استاد حکیمی نیز بر همین رأی است و می‌گوید: «سبیل الله، همان سبیل الناس است و بالعکس، بدان شرط که عمل برای خدا و نیت مخصوص خدا باشد». ترجمه‌ی الحیة، ۱ / ۶۹۴. این نویسنده نیز در کتاب بُعد اجتماعی اسلام (چاپ اول: قم، نشر خرم، ۱۳۷۵)، بر همین رأی رفته و آن را مستند به حدیث کرده است. (صص ۴۷-۴۸).
۱۰۳. ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی، الاصول من الکافی، تصحیح نجم‌الدین [حسن حسن‌زاده] آملی (تهران، المكتبة الاسلامیة، ۱۳۸۸)، ۲ / ۱۳۱. حدیث مزبور از رسول خدا ﷺ است.
۱۰۴. علاء‌الدین متقی هندی، کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال (بیروت، مؤسسه الرساله، ۱۴۰۹)، ۳ / ۴۱۵. حدیث مزبور از رسول خدا ﷺ است.
۱۰۵. ر. ک: عبدالواحد آمدی تمیمی، غررالحکم و دررالکلم، تصحیح سید مهدی رجایی (چاپ دوم: قم، دارالکتاب الاسلامی، ۱۴۱۰) / ۳۴۰.
۱۰۶. ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی، پیشین، ۲ / ۱۳۶.
۱۰۷. تفصیل و تحلیل روایات و سخنانی را که در فوق آوردیم، در کتاب بُعد اجتماعی اسلام بنگرید. نیز در این زمینه، کتاب بسیار ارزنده‌ی ذیل، شایسته‌ی مطالعه است: مارسل بوازار، انسان دوستی در اسلام، ترجمه‌ی محمدحسن مهدوی اردبیلی و غلامحسین یوسفی (چاپ اول: تهران، انتشارات طوس، ۱۳۶۲).
۱۰۸. باقر صدری‌نیا، فرهنگ مآثورات متون عرفانی (چاپ اول: تهران، سروش، ۱۳۸۰) / ۳۲۴، به نقل از عهبرالعاشقین / ۷۷.
۱۰۹. در پاره‌ای از منابع، از جمله الرساله العلیة و الذرة الباهرة، این سخن از رسول خدا ﷺ نقل شده است. البته در این منابع، کلمه‌ی «الذین» در آغاز حدیث نیست. در کتاب کشف الخفاء به دو صورت نقل شده است: الشفقة علی خلق الله تعظیم لامر الله، و: مدار الامر علی شیئین التعظیم لامرالله و الشفقة علی خلق الله. اما در این منبع گفته شده است که حدیث نیست. ر. ک: کمال‌الدین حسین کاشفی، الرساله العلیة فی الاحادیث النبویة، تصحیح سید جلال‌الدین حسینی ارموی (چاپ دوم: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲) / ۱۴۵؛ ابوعبدالله محمد بن جمال‌الدین مکی (شهید اول)، الذرة الباهرة من الاصداف الطاهرة، تصحیح داود میرصابری (مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵) / ۱۸؛ اسماعیل بن محمد عجلونی، کشف الخفاء و مزیل الالباس عما اشهر من الاحادیث علی السنة الناس (چاپ سوم: بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۸)، ۲ / ۱۱.
۱۱۰. ترجمه‌ی الحیة، ۶ / ۷۲۴-۷۲۵.

۱۱۱. قیام جاودانه / ۱۹۳. هم چنین بنگرید به: ترجمه‌ی الحیاة، ۶ / ۵۱۷.
۱۱۲. فصل سیزدهم از باب چهارم.
۱۱۳. فصل بیست و یکم از باب یازدهم.
۱۱۴. فصل سی و نهم از باب یازدهم.
۱۱۵. همان، ۴ / ۶۳۰-۶۳۱.
۱۱۶. همان، ۵ / ۳۱۴-۳۱۵.
۱۱۷. همان، ۴ / ۱۲۹-۱۳۱.
۱۱۸. جامعه‌سازی قرآنی / ۱۶۸.
۱۱۹. اجتهاد و تقلید در فلسفه / ۸۶.
۱۲۰. انتشارات ابوزر (تهیه و تنظیم)، از آزادی تا شهادت (چاپ دوم: مؤسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۵۹) / ۲۶۳.
۱۲۱. همان / ۲۶۵.
۱۲۲. میر حامد حسین / ۸۹.
۱۲۳. شرف‌الدین / ۵۸.
۱۲۴. همان / ۶۲-۶۴.
۱۲۵. همان / ۶۴-۶۵.
۱۲۶. همان / ۶۶.
۱۲۷. مکتب تفکیک / ۱۷۸.
۱۲۸. سرود جهش‌ها / ۹۸-۹۹.
۱۲۹. علی اوسی، الطباطبائی و منهجه فی تفسیره القرآن (چاپ اول: تهران، منظمه‌ی الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۵) / ۱۲۶.
۱۳۰. ر. ک: عباسعلی عمید زنجانی، مبانی و روش‌های تفسیر قرآن (چاپ اول: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۶) / ۱۸۱-۱۸۵.
۱۳۱. مصطفی حسینی طباطبائی، نقد کتب حدیث (نسخه‌ی تایپ شده و چاپ نشده) / ۱۱۱-۱۱۲.
۱۳۲. سید محمدحسین طباطبائی، المیزان فی التفسیر القرآن (قم، مؤسسه‌ی اسماعیلیان)، ۳ / ۸۴.
۱۳۳. اجتهاد و تقلید در فلسفه / ۹۹.
۱۳۴. برای تحقیق بیشتر رجوع شود به: بهاء‌الدین خرمشاهی، تفسیر و تفاسیر جدید (چاپ اول: انتشارات کی‌هان، ۱۳۶۴) / ۱۵-۵۱.
۱۳۵. از جمله بنگرید به: شرف‌الدین / ۵۸-۶۶؛ اجتهاد و تقلید در فلسفه / ۱۰۴-۱۰۸.
۱۳۶. اجتهاد و تقلید در فلسفه / ۹۱-۹۲.
۱۳۷. همان / ۹۹-۱۰۱.
۱۳۸. همان / ۱۰۹-۱۱۰. در ادامه‌ی این سخن، به نقل از مجمع‌البیان (۲ / ۳۸۲)، از رسول خدا ﷺ روایت شده است: «خداوند به من قرآن را داد، و مثل (و هم اندازه‌ی) قرآن، حکمت داد. هم چنین از همان منبع (۲ / ۴۴۵)، از آن حضرت روایت شده است: «به من قرآن را دادند و دو چندان قرآن.». ۴.
۱۳۹. همان / ۱۱۹.
۱۴۰. سرود جهش‌ها / ۹۹.



۱۴۱. حماسه‌ی غدیر / ۱۲.
۱۴۲. همان / ۸.
۱۴۳. شرف‌الدین / ۱۷۵.
۱۴۴. همان / ۱۷۲.
۱۴۵. امام در عینیت جامعه / ۴۲-۴۳.
۱۴۶. همان / ۴۱-۴۲.
۱۴۷. ر. ک: تفسیر آفتاب / ۱۵.
۱۴۸. ر. ک: شرف‌الدین / ۱۰ و ۱۸۶.
۱۴۹. جامعه‌سازی قرآنی / ۲۶۵.
۱۵۰. ر. ک: علی شریعتی، با مخاطب‌های آشنا (تهران، انتشارات سعید محسن)، مجموعه‌ی آثار، ۱ / ۲۶۴.
۱۵۱. این مصراع از حافظ است و در دیوان او (تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی)، چنین آمده است: تا شدم حلقه به گوش در میخانه‌ی عشق / هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم.
۱۵۲. مقصود، کتاب یادنامه‌ی علامه‌ی امینی (چاپ اول، ۱۳۵۲) و کتاب شیخ آقا بزرگ تهرانی (چاپ اول، ۱۳۵۵) است.
۱۵۳. اشاره به این بیت از ایلاقی سمرقندی است: چندین هزار امید بنی آدم / طوقی شده به گردن فردا بر.
۱۵۴. مقصود، جوانانی بودند که در آن دوره‌ی ظلم و ظلمت، سلاح به کف گرفتند و به آب و آتش زدند و به شهادت رسیدند.
۱۵۵. نسخه‌ای از این وصیتنامه در نزد اینجانب است و بخشی از آن را در کتابشناسی توصیفی دکتر علی شریعتی (چاپ اول: قم، نشر خرم، ۱۳۷۷) / ۹-۱۱، آورده‌ام. متن کامل این وصیتنامه نخستین بار در همایش بازشناسی اندیشه‌های دکتر علی شریعتی، در سال ۱۳۷۹ در مشهد، خوانده شد و در کتاب ذیل به چاپ رسید: جواد میزبان (به کوشش)، مجموعه‌ی مقالات همایش بازشناسی اندیشه‌های دکتر علی شریعتی (چاپ اول: مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۹) / ۱-۳-۶.
۱۵۶. وصیت دکتر شریعتی به استاد حکیمی یادآور وصیت نیما یوشیج به دکتر محمد معین است. این دو نوآور (شریعتی و نیما یوشیج)، در پایان عمر به آنجا رسیدند که باید آثارشان از نو بررسی شود؛ آن هم از نگاه یک استاد برجسته‌ی ادبیات (معین)، و یک استاد برجسته‌ی معارف اسلامی (حکیمی). باری، نیما یوشیج وصیت کرده بود: «بعد از من هیچ کس حق دست زدن به آثار مرا ندارد، بجز دکتر محمد معین. اگر چه او مخالف ذوق من باشد... ولو این که او شعر مرا دوست نداشته باشد.» «سیروس طاهباز و شراکیم یوشیج، برگزیده‌ی آثار نیما یوشیج (نثر) همراه با یادداشت‌های روزانه (چاپ اول: انتشارات بزرگمهر، ۱۳۶۹) / ۲۸۰.
- چنان که می‌نگریم وصیت این دو نوگرا در اسلام و ادبیات مانند یکدیگر است. مضافاً این که وصی این دو (معین و حکیمی)، در تجدید نظر نکردن در آثار نیما یوشیج و شریعتی مانند یکدیگرند. بدین معنی که هم معین در آثار نیما یوشیج تجدید نظر نکرد و هم حکیمی در آثار شریعتی.
۱۵۷. تفسیر آفتاب / ۲۲۵.
۱۵۸. تفصیل این موضوع را، و آنچه بعد از این گفته‌ام، در کتاب ذیل بنگرید: محمد اسفندیاری، قند پاری: نمونه‌هایی از نثر فصیح نویسندگان اسلامی (چاپ اول: قم، مؤسسه‌ی فرهنگی همسایه، ۱۳۷۶).
۱۵۹. ادبیات و تعهد در اسلام / پانزده.

۱۶۰. شرف الدین / ۸۱ .
۱۶۱. ادبیات و تعهد در اسلام / ۸ .
۱۶۲. همان / ۱۹ .
۱۶۳. همان / بیست و یک .
۱۶۴. همان / ۱۹ .
۱۶۵. شرف الدین / ۷۸، با اندکی تصرف .
۱۶۶. همان / ۸۱-۸۲ .
۱۶۷. ادبیات و تعهد در اسلام / ۷ .
۱۶۸. فریاد روزها / ۱۱-۱۶ .
۱۶۹. سرود جهش ها / ۱۹-۲۰ .
۱۷۰. ادبیات و تعهد در اسلام / ۲۲-۲۴ .
۱۷۱. سپیده باوران / ۲۵۰ .
۱۷۲. همان / ۳۰۴-۳۰۶ .
۱۷۳. همان / ۳۰۶-۳۰۷. نیز در این باره رجوع شود به: محمد اسفندیاری، کتاب پژوهی: پژوهش‌هایی در زمینه‌ی کتاب و نقد کتاب (چاپ اول: قم، نشر خرم، ۱۳۷۵) / ۷۲-۷۵ .
۱۷۴. سپیده باوران / ۳۰۷ .
۱۷۵. هم چنین ابوالفتح بستی گفته است: فان لم تجد قولاً سدیداً تقوله / فصمتک عن غیر السداد سداد یعنی چون استوار و درست نیافتی که بگویی، سکوت از سخن نادرست، درست است. ناصر خسرو نیز گفته است: آن به که نگویی چو ندانی سخن ایراک / ناگفته بسی به بود از گفته‌ی رسوا. هم چنین سعدی گفته است: چون نداری کمال و فضل آن به / که زبان در دهان نگه داری .
۱۷۶. شیخ آقا بزرگ / ۵۳-۵۶ .
۱۷۷. همان / ۵۴ .
۱۷۸. ادبیات و تعهد در اسلام / ۱۳۵ .
۱۷۹. همان / ۳۱۶-۳۱۸؛ مکتب تفکیک / ۴۲۵-۴۲۷ .
۱۸۰. ادبیات و تعهد در اسلام / ۲۹۸ .
۱۸۱. همان / ۲۲۲ .
۱۸۲. محمد عظیمی، از پنجره‌های زندگانی: برگزیده‌ی غزل امروز ایران (چاپ دوم: انتشارات آگاه، ۱۳۷۷) / ۶۳۰ .
۱۸۳. همان. ص ۶۳۰ .
۱۸۴. از سروده‌های چاپ نشده‌ی استاد، مندرج در دفتری دستنویس، با عنوان برگ زرد . .
۱۸۵. نیز .
۱۸۶. نیز .
۱۸۷. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار، (چاپ دوم: بیروت، مؤسسة الوفا، ۱۴۰۳)، ۹۶/۲ .
۱۸۸. همان، ۱/ ۲۱۸ .

۱۸۹. تفصیل آنچه را در فوق گفته شد، در کتاب ذیل بنگرید: محمد اسفندیاری، پیشین / ۴۹-۶۴، مقاله‌ی «از بهر خدا منویس! (نویسندگی در روزگار ما)».

۱۹۰. سرود جهش‌ها / ۱۵.

۱۹۱. حماسه‌ی غدیر / ۲۹۶-۲۹۸.

۱۹۲. شیخ آقابزرگ / ۳۶-۳۷.

۱۹۳. همان / ۲۸۴، با اندکی تصرف.

۱۹۴. همان / ۱۹۵.

۱۹۵. میرحامد حسین / ۱۴۸.

۱۹۶. شیخ آقا بزرگ / ۱۹۶-۱۹۷.

۱۹۷. همان / ۱۴۹-۱۵۰.

۱۹۸. حماسه‌ی غدیر / ۲۴۱.

۱۹۹ شیخ آقا بزرگ / ۱۹۷.

۲۰۰. میرحامد حسین / ۱۵۰-۱۵۱.

۲۰۱. تقوای گریز و تقوای ستیز از ادبیات دکتر علی شریعتی است.

۲۰۲. بیدارگران اقالیم قبله / ۱۰۸-۱۰۹. در ادامه‌ی سخن فوق آمده است: «وقتی می‌گوییم عالم باید تقوای سیاسی داشته

باشد، یعنی باید علم سیاست بداند و فقه سیاسی داشته باشد. چون هیچ تقوایی بی‌علم به مقدمات آن تقوا حاصل

نمی‌شود... همان / ۱۰۹. هم‌چنین در کتاب شرف‌الذین (ص ۲۰۳)، در ضمن بحث از حضور اجتماعی و ضرورت

آن برای عالمان، آمده است: «انجام دادن هر تکلیف، مبتنی بر شناخت آن تکلیف است، و شناخت شرایط و زمینه‌های

آن... مقصود این‌که شرط تقوا، آگاهی است و شرط تقوای اجتماعی، آگاهی اجتماعی. آن‌که به لحاظ فردی با تقواست

و فقط با همین سرمایه در اجتماع حضور می‌رساند، نمی‌تواند تقوای اجتماعی داشته باشد. تقوای فردی برای حضور

اجتماعی و سیاسی لازم است، اما کافی نیست. امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه (حدیث ۴۴۷)، می‌فرماید: «آن‌که تجارت

کند و احکام آن را نداند، دچار ربا می‌شود.» و پیداست که عرصه‌ی سیاست و احکام آن و شناخت جامعه، پیچیده‌تر

از حوزه‌ی اقتصاد است. بنابراین آن‌که سیاست ورزد و احکام سیاسی را نداند و یا احکام را بداند و جامعه و سیاست را

نشناسد، دچار خطا و گناه می‌گردد. و مشکل این است که عده‌ای فقط با سرمایه‌ی تقوای فردی در مسائل اجتماعی

داخل می‌شوند و چون آگاهی اجتماعی ندارند، می‌لغزند و جامعه نیز به اتکای تقوای آنها می‌لغزد.

۲۰۳. ادبیات و تعهد در اسلام / ۳۴-۳۶.

۲۰۴. مکتب تفکیک / ۳۰۶-۳۰۷.

۲۰۵. مقصود ما از این دو واژه (تقوا، عبادت) همان است که از عمل برخی کسان فردگرا و منحصر به چشم می‌خورد، نه

اصل «تقوای اسلامی» و «عبادت اسلامی»، که در رأس تعالیم اسلام قرار دارد.

۲۰۶. ترجمه‌ی الحیة، ۶ / ۶۲۴-۶۲۶.

۲۰۷. کلام جاودانه / ۲۵۱-۲۵۴.

۲۰۸. تحف العقول / ۲۸۵.

۲۰۹. وسائل، ۵ / ۲۷۷.

۲۱۰. مکتب تفکیک / ۳۸۸-۳۹۴.

